مدح حضرت ابا الفضل علیه السلام بسم الله

چونکه منظور خدا از ایجاد اشیا جمله بود رحمت حکمت در او ایجاد
خلقت متعدد رحمتش ظاهر ز احمد گشت حکمت از علی زاین
آن شد در جهان آیات داور منجلی من بگفتم این سخن حق و اوّل
کریم احمدش را نام رحمت حیدرش را اسم حکیم قول ارسلناک
بر تحقیق شاهد است هم لدینا لعلی در مبین را صاد و قشت از
برای بیون عت الکردار سخن باز از حق برگشایم بهر اثباتش و
دین لوعیت فرمان حق لولاه چاشد منجلی اولش لولاک
احمد دوم لولا علی متحد چون رحمت حکمت بیامد در وجود گشت
روحیت روا در ممکن از وجود بهر باری بعد این روحیت بهر سلسله
تا اثر آید بعالم هم بیا بد سه کلمه بهر جلا انبیا در عالم غیب و شهود
شد عیان یار و معین از نزد خلاق ودود بهر موسی کرد هرون را
وزیر ابن و دین تا که نصرت یابد از هرون بفرعون لعین بهر
موسی بعد گر هرون وزیر بی نظیر گشت در تنهائی احمد علی یار ظهیر
مصطفی را گر علی گردید یاور بهر دین شد حسین را هم چو عباس علمدار
معین چون وحید آمد حسین در راه عشق کردگار در وفا عباس
هم آمد وحید روزگار هر چه در امکان ز یار آید خوش بنیاد
جمله را حق بر علمدار حسین عباس داد در ادب سرمشق عالم
در حیا سردار خلق در سخا حیدر صفت و اندر کرم ابا
عبد الله

شعر بعربی بحضرت ابا الفضل سلام الله علیه

فَلَمّا رَآهُ السِّبطُ مُلقىً عَلَى الثَّرى یُعالِجُ کَربَ المَوتِ
وَالدَّمعُ اهمَلا أخِی کُنتَ عَونِی فی الأُمُورِ جَمیعِها
أبا الفَضلِ یا مَن کانَ لِلنَّفسِ باذِلا یَعِزُّ عَلَینا أن
نَراکَ عَلَى الثَّرى وَقَد غابَ مِنکَ الوَجهُ أضحى مُرَمَّلا

که گذارند سر خود بر روی خاک کبیر گاه گردد سر خود کند اخضر کرند
پیش پیکان بلا سینه غازیانه سپر جگر عزیز بلا را هم تا بر کرند
سروری است نه در جگر سیعز نه اکبر اولین مرتبه دل ز اکبر و اصغر کرند

فِداکَ رُوحی یا حُسَینُ وَعِزَّتی وَأنتَ عَفیرٌ
فی التُّرابِ جَدیلُ رَحیمُکَ مُرّانٌ مُرَجَّحٌ عَلَى الثَّرى
عَلَیکَ خُیُولُ الظّالِمینَ تَجُولُ بَنانُکَ
تُبنى کالإماءِ حَواسِرا وَسِبنُکَ ما بَینَ الأعادی قَتیلُ
قَومٌ إذا نُودُوا لِدَفعِ مُلِمَّةٍ وَالخَیلُ بَینَ مُدَعَّسٍ وَ
مُکَردَسِ لَبِسُوا القُلُوبَ عَلَى الدُّرُوعِ کَأنَّهُم
یَتَهافَتُونَ إلى ذَهابِ الأنفُسِ نَصَرُوا الحُسَینَ فَیا
لَها مِن فِتیَةٍ عافُوا الحَیاةَ وَأَلبَسُوا مِن سُندُسِ

بسم الله تعالی ۳۰۰۰

ازمحبت مرده زنده میشود و ازمحبت شاه بنده میشود ازمحبت مار نور میشود
وازمحبت نار نور میشود ازمحبت خوار گلزار میشود وازمحبت سرکه ما میشود

قال الله تعالی قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ

فرمود حضرت باری تعالی احبّت به بگو ای پیغمبر مکرم بامت خود اگر شما دوست میدارید
خدا را متابعت کنید مرا تا خدا هم شما را دوست بدارد و مراد از محبت خدا نسبت
به بندگان برداشتن حجاب است از قلوب ایشان و اوردن ایشان است
بدربار قرب خود و علامت این محبت از داشتن بنده است ازدار فانی و شرف غایت
او است فیوض علی باقر و مراد از محبت بنده نسبت بخدا تعالی
پیدا شدن یکنوع حالتی است در دل او که انس ندارد آن بنده بچیز
بجز ذکر پروردگار و عبادت باو و وحشت دارد از ما
سوای او و نخواهد جز رضای خدا را و تعظیم نکند جز از برای خدا و برای
محبت بخدا دائماً در عبادت و اطاعت خدا خواهد اما از برای اینکه

دنیا — در ستر دنیا چنین فرمودند إِيَّاكُمْ وَحُبَّ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا رَأْسُ
كُلِّ خَطِيئَةٍ وَبَابُ كُلِّ بَلِيَّةٍ وَقِرَانُ كُلِّ فِتْنَةٍ وَدَاعِي كُلِّ رَزِيَّةٍ

یعنی دور کنید خود را از محبت دنیا زیرا که حب دنیا سر هر فتنه و معاصی است
و در هر گونه بلاء و خواننده هر گونه فتنها و دعوت کننده هر گونه مصیبتها
زیرا که محبت دنیا و زخارف و ملک و ریاستش وادار کند
صاحب خود را متابعت هوا و هوس و مخالفت خدا و رسول
واتمه هدی پس ان مخالفتها وادار کند او را بظلم و فساد و قتل
اولیاء خدا

۳۰۰۰۱۲

مانند فرعون و شداد و نمرود و معاویه و ابن زیاد و عمر ابن سعد
و خلفای بنی امیه و بنی عباس لعنهم الله اما از انطرف نفرت
از دنیا و محبت بخدا انسان را بمقامات عالیه و درجات رفیعه برد
چنانکه محبت بخدا ذکریا را در میان درخت اره نشاند و شهید کرد
و ابن نکشید محبت بخدا حضرت یحیی را غرق زهد و عبادت کرده
و اخر سرش از طشت طلا بر یده و اصلا ننالید محبت بخدا
حضرت ابراهیم خلیل را در اتش نمرود انداخته و متوسل باحدی نشد
محبت بخدا دندان پیغمبر خاتم را از سنگ جفا شکسته و ابداً
در ترویج دین خدا مسامحه ننمود محبت بخدا فرق علی مرتضی را
از شمشیر ابن ملجم مرادی شکافته و در محراب عبادت فزت
برب الکعبه گفته محبت بخدا پاره های جگر حسن مجتبی را
از سم جفای جعده ملعونه میان طشت ریخته محبت بخدا انفس
العباد در بدر بیابانها و صحراها کرده و تمام دارائی خود را از مال
عیال و اولاد و اعوان و انصار در راه محبت خدا داده و در وقت
مواصلت بر حمت پروردگار این کلمات را سفر مود
تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِي هَوَاكَا وَأَيْتَمْتُ الْعِيَالَ
لِكَيْ أَرَاكَا وَلَوْ قَطَّعْتَنِي فِي الْحُبِّ إِرْبًا لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى
سِوَاكَا

۳۰۰۰۱۳

پس علی ابن الحسین علیهما السلام روی بقبر مقدس جد بزرگوارش نموده
و گوهرهای شعر نفیس آبدار از دریای طبع گهربار خود بیرون ریخته که اول مجلس مذکور است
انشاء میفرمود ابو مخنف گوید زینب مظلومه گرفت عضاده مسجد
رسول خدا را و عرض کرد یَا جَدَّاهُ أَنَا نَاعِيَةٌ إِلَيْكَ أَخِيَ الْحُسَيْن
در حالیکه اشک چشم آن مظلومه خشک نمیشد و از گریه ساکت نداشت و ا
بر روی گونهای شریفش جاری بود اونت امام زین العابدین عم از نزد
قبر جدش پیغمبر بیرون رفت و بر عقبش محمد حنفیه داخل شد و او را از شهادت
پدر بزرگوارش اخبار کرد پس محمد گریست تا بیهوش شد چون بهوش امد
گفت یا ابا عبد الله برادرم شهادت راست چگونه یار و خواستی ترا یاری نکنم
و طلب معین کردی اعانت نمودند و فریاد رس کردی بفریاد رس نرسیدند بر امیرم
تا زمانی بر تو نشد چرا هم گرد پس یاران برخواسته زره بر خود استوار کرد
و بر اسبش سوار شد و بر کوه بالا رفت و مردم او را مشاهده میکردند تا
انکه از نظر ما غایب شد و ظاهر نشد مگر او قتیکه مختار خروج کرد ۲
اسمان بین داشت کار یزدانی پس تکلوست کود
این تلاش خواست باد شمن کند با دوست کود
فلک خراب بشود ظلم کنی ولی بحساب نه انکه خانه ایمان
کنی ز ظلم خراب أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِين

النوحه

[illegible]

۴۳

نوحه

گیسست زبس گشته که نوزدیم به پیکر دارد — قربان بر این جسم که صد سوز دارد

نیست زبس گشته بود از خنجر و شمشیر و سنان — نیست زبس گشته که با زینب بدو هم خنجر

دگر اکبر بدین فرزند دارد — بار دیگر در دل هر کس خنجر دیگر دارد

[illegible]

خواهر چه تیره بینی روز از جفای اعدا — سیلاب گه ز دیده پایم بریده تر کاز

خواهر ز بعد اکبر کن یاد از طفلان — لالای سکینه از طفل تا ز پدر

در قتلگه جدائی خواهر ز برادر شناسی — در بدن بی سر ... نه سر ...

یا گشته در زمین بی عمارت فردوس — با فرق علی گشته چه شق القمر امشب

یا در رود بر ... امشب

[illegible]

۴۱

نوحه

شاهی که بود ماه ... بود — سرگشته دایم ز ستم اهل کینه بود

از شیر پستان ... — از دل که بی لطیف تر از تشنه بود

بگریان ترا ز تمام جراحت بدن — رحمش که ز غم علی اکبر تشنه بود

ای نقطه ... ز رخت — با آنکه زید تیر لعین دیده رکش

فریاد ... بحط — با آنکه بود آب روان ... مادرش

... تیر لعین ... — گر دیده ... خانه ... بیکرش

[illegible]

بیا که بی‌سر طفلان را رسیده ادبی
برای اینکه چون حباب بی‌نسیم

بزن یا تو عزیزان را ز ریب
با دو ناله و در اضطراب بی‌نسیم

بزم عیش یزید بین چه به بحر نوف
ز حسین درد و شراب بی‌نسیم

چون علاج اینها را به خون کنم
صبر نتوانم ز بحر چون کنم

زینب خسته شاه دین کرد سیت زار
دار شیان را تسلی نبشته

به هر تو رش بوم الحاب بریخ
ز رو ما هم در انقلاب بی‌نسیم

که بر ما چه نظر کنم به دیده
بچه خون هم در خوش باب

در رده بشارت اهل وطن را که آمدند
شام عشرت شد دین پرور ان شیر

از رکن ای سرنیه و با چشم خون فشان
کن چاک سینه خاک به سر ان شیر

چون تیر تیر پسی بر دفتر رهرا با دو بر
اهل ز شام عابد غم پر در ز شیر

به شهر شام زود روز شمس چه تیر و راه
چنان بود در اینجا زلم بر سر زینب

ز اهل شام چه کشیده دیده زینب مجروح
گواه شیدید الرشک و دیده تر زینب

چکر نه در تشد و دل شنیده تیره بوم
ز تازیانه سیاهست چشم اظهر زینب

ز حسین جان بر لب چه لقه را
شکست چرخه به محملی فرق انور زینب

خیز نقیبا بیا دست بین
بر لب و بر دیدگان یزید پنج

خیز نقیبا بیا پیش از اجل
در ره شاه عشق بی‌حفل

خیز نقیبا بجاه خرد مناز
اندر پی درگه نیاز آور نیاز

خیز نقیبا بیا دل شکر
دولت جاه دیده الطف فی تر

آن سلیمان شاه بحر و بر شده
زین سلیمان لب علی بر شده

آن سلیمان تخت زرین منزلش
زین سلیمان داغ اصغر بر دلش

آن سلیمان طالع بلند را شت
تازه عیش هر زمان انعام دا

زین سلیمان هم به خرسندی گر ره
یکی عروسی کرد انام نیز

[illegible]

سکان از تشنگی ماهی صفت در خاک عطشان
سیلها از دیده جاری همچو ابر بهار

در کاروان زخیمتیم اسب اکبر
تا دردل تمام گفتم با برادرم

در کاروان تر جهان آقا اسب بیم زن
همراه عشرت قافله سالار بر سرم

[illegible]

بر سبط پیمبر بی تقصیر کار شده تنگ
بی لشکر نه بخت آمده زینب شده دلتنگ

ببرین همراه چادر و طره علم بگیر
زینب دلی پر جگر همه دلتنگ

آرام دل فاطمه و شبه رسول
فرزند حسین شده نعش علی اکبر

در دل لیلی بر نخجه زهرا
از شیعه ... زره جابر

[illegible]

بهر جوانی عباس دلاور باشد
یاد اسیر دین با تعلیم داد

همین به آنکه شهیدت کربلا کردند
همین به آنکه ... جگر کردند

بسم الله ... گنبد ستمگر
زدند آتش ...

جهان بریده بطوق ...
نشان ... کمی ... بیچ ...

[illegible]

نقش شد ... کربلا
به رضعت ... جعفر داد

در سپاه کوفه کردند ...
کنفشد ... ستمگر

زین بیت که ... آوازش
گنبد سلاطین ایران در همه کشور

باروش ... گنبد ...
بیروش ... خبر ...

[illegible]

رضا را ... غریبی
حسین ... حبیبی

رضا را ... بر زره کرد بر
حسین ... زره کرد بر

رضا با بود ... بار بسیار
حسین ... ام گرفتار

... برادر ...
تا ... برادر ... حسینم

[illegible]

در شهر ... کربلا

سکینه گرداه ... حسینم
اکتشته تشنه لب حسینم

امت ... کردند
بجرم ... شهید کردند

کو ... برادر تو
عباس ... برادر تو

کمی نیزه ... الله
کمی ... خنجر برادر او

٣٢

جز طفل شیرخوار در آن ره نماند زرد — ناگاه چشم دختر سلطان دین فتاد — بر نحو رگ شنید ناله جگر ز دل — خطاب زینب با برادر
از رحمت ... کسی عذار — بر پیکر شریف شهنشاه تاجدار — ... ز دل کردید

یکطرف سیصد نفر از کشتی — یکطرف سرها هم بر نیزه‌ها — یکطرف دشت ... — یکطرف ... چادر زنان
یکطرف بر پا شده عابدین — یکطرف گریان ... — یکطرف در کربلا آل مصطفی — در نظاره یکطرف آن کربلا

٣١

زینب ... دوازده ... کباب ... — گر دل ... تیغ ... صبر — رستم ز چاره ... راه ...
... — در ... کم ... — نه ... تمام ... جهان ...

زان طرف در ... — چون منزل کرده سپهران شام شد — شاه ... علی اصغر
زینب طرف ... الامان — صبح امید ... شام شد — از ... حسین قیامت قیام شد

٣٠

رضیتم الله ... — رضیتم الله شنید ... خنجر — رضیتم الله شنیدم ... — رضیتم الله ...
... — بر ... — کسی ... — کسی ...

از ... حسین ... برین — از ... حسین ... — با خواب ... — ...
در ... حسین ... — در ... حسین ... — ... خواب ... — ... خنجر ... کان ...

٢٩

آمد ... بر سر دار — نقش ... شهادت ... — شب ... بر سر ... — یکطرف بر ...
بعد از ... — ایکجان ... — ... برادر بیچاره — ...

... محزون ... — ... — ... عباس ... — ...
... — ... — ... — ...

[illegible]

زبان حال [illegible]

خوش بحال تو ای [illegible] حسین   بر دگر [illegible] آید

[illegible] دگر [illegible]   [illegible]

[illegible] دیده [illegible]

[illegible]

[illegible] یاد از دست [illegible] آید

۲۸

[illegible]

[illegible] حسین   [illegible]

[illegible] حسین   [illegible]

[illegible]

از [illegible] بار   دیده را [illegible] آن شیر [illegible]   دیده [illegible]

آخر از حجره برون با حال زار   دیده مرغ [illegible] بالای دار   [illegible] حال آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن بلاکش در وطن بیمار بود ... در هوای روی بیکس حسین

چشمش از بهر پدر خونبار بود ... جسمش از باد صبا ... حسین

[illegible]

... دیده را بگشود آن شیر کلام ... دید خون سر بریزش از بال ...

آمد از هجره بردن با جان زار ... دید مرغی غرق خون بالان ... سر بریشان حال آن خونین جگر

نوحه حضرت امام

ای شیعیان بر سر زنید که آثار قبر کرده شد

خاک سیه بر سر کنید صاحب هنر کشته شد

محشر قیامت شد بپا از دین جور و ظلم و ماجرا

بر پا شده شور و نوا صد حیف پیمبر کشته شد

جبرائیل ... فغان ... زنان کرده بیان

در ختم رسولان الامان حیدر صفدر کشته شد

گفته حسینی زار ...

[illegible]

نعب الغراب فقلت من
تنعاه ویلك یا غراب فقال
الامام فقلت من یا الموفق
للصواب ان الحسین بكربلاء
بین الاسنة والحراب

زین راه که بود بهفتاد و دو قربانها
قربان تو شد بهر این رسم ماند از تو به یزدانها

زینب که تو را از شمشیر گردد صد چاک
قصاب دل از سر ظلم بر پیکر زن ها

ریحان خط گر بر گرد رخ ازرق
بردار ز دل ما گیر یاری

ای بر تو مرو میدان آن شکن دل لیلی را
در خیمه نشستن بیدم از رده ...

ای اکبر سر بکن بنشین که بحجم تو ...
تا شانه زنده در ...

قربه چهارم ... حسن

نقش از دست ... بر نیزه باد
پیش امام چو برکران بر لب امام

ز پی زاده زمانه ببینید ره زینب
... در سینه ...

در قتلگاه گفت زینب بحجه داران
... چون ابر در بهاران

محل النوحه

شام در سینه ... قرآن دارد
شام بالای ... ظلم ... دارد

شام خون شور ...
... آیه قرآن دارد

شام ... بر خیزد ...
شام ... خون ... یاران

عجب ...
...

تو کریم ابن حیدر حسن که شود ... غصه ...
چه رسد خبر بکربلا که دگر ...

رسد چه کاغذ ... دیده ...
بیا بجان برادر ...

حنابندان بزم قاسم از تو
عروس بوده آرایش از من

به پیشانیش ... از تو
بدنبال سرت ... از من

به نیزه بر زمین افتادن از تو
رسن ... پیچیدن از من

بر دوش نیزه قرآن خواندن از تو
... نالیدن از من

فی النوحه

زبان حال زینب با ذو الجناح

[illegible]

ایضا نهی زینب [illegible] ... گفت ... پر

تا چه سداع ... ریشش

[illegible]

بگفت انچه ... انه

حسین ... کرد ... ان

[illegible]

۲۰

[illegible]

فی النوحه

تا ... سنان [illegible]

... سنان [illegible]

[illegible]

دارم امید که آن ... دم اندر طلب دیدن ...

[illegible]

۱۹

زبان حال فاطمه صغرا علیها السلام

[illegible]

... نعش ... برادر [illegible]

[illegible]

چون نامه ... سلامت ... نوشت

[illegible]

۱۸

فی النوحه

[illegible]

کجا ... خبر ندارد

[illegible]

[illegible]

۱۷

و امر حضرت تبک نشسته بودیم و بعضی در اسلام نکرده بودیم خبر به محمد ابن الحنفیه رسید که اهلبیت پدرش امده اند سوار شد و بسرعت بیرون رفت چون نظرش
بر علمهای سیاه و خیمهای بی‌صاحب افتاد از اسب بر زمین افتاد و بیهوش شد
پس امام زین العابدین خدمت امام چهارم و او را اعلام نمودند که عموی خود را دریاب نزدیک است که
هلاک شود انحضرت از خیمه بیرون امد تا رسید به بالین عمویش محمد حنفیه سر او را
در کنار گرفت تا بهوش امد چون نظرش بر فرزند برادرش افتاد نعره کشید
یا ابن اخی این اخی این قرة عینی این ثمرة فؤادی این خلیفة
ابی این الحسین اخی یعنی برادر زاده من کو میوه دل امام کو سرور
کو جانشین پدرم کو برادرم حسین کجاست انحضرت فرمود یا
عماه قتلوا عمی حبیبا عمو جان مرا یتیم کردند مردان ما را کشتند زنان ما را
اسیر کردند کاش میبودی و میدیدی برادرت را چگونه استغاثه میکرد
و کسی بدادش نمیرسید مدد کار میخواست کسی نبود بدادش برسد ای عم بزرگوار
پدرم را با لب تشنه کشتند و حال انکه بر حیوانات از اب سیراب بود محمد نعره زد
و مدهوش شد چون بهوش امد گفت ای فرزند برادر قصه خود را نقل کن انحضرت
قصه پر غصه اهلبیت را بیان فرمود و اشک از دیده میبارید ابو مخنف
گوید که جناب ام کلثوم صورت مبارک را بجانب رسول خدا نمود و با دل
بریان و دیده گریان عرض کرد السلام علیک یا جداه انی ناعیة
الیک ولدک الحسین ای جد بزرگوار خبر شهادت فرزندت
حسین را از برایت اوردم پس از قبر صدای ناله بلند شد
و صدای ناله مردم مکرر بلند شد و صدا ها بگریه و شیون بلند کردند

بیان نمود گفت ای مادر عم بخوان که این بشیر تو بهشتم و عده خدا صدق است که لحکم الله
خدا انجا یاد رود و دست بگردن ان فرزند شش انداخت و مدهوش شد چو بهوش امد
خانه یعقوب برانت نداد بشیر امد نزد یعقوب و پیراهن یوسف را بر صورت یعقوب
انداخت چشمهایش بینا شد این یک بشیر بود که از نزد یوسف مژده زندگی
برای یعقوب پیغمبر اورد یک بشیر دیگر هم از نزد یعقوب ال محمد امام زین العابدین
خبر مرگ پسر پیغمبر حضرت سید الشهداء ارواح العالمین له الفداء را از برای پیغمبر
اورد او پسر امام چهارم بشیر بن حذلم الحلبیه فرمود رحم الله اباک لقد
کان شاعرا و هل تقدر علی شیء منه یعنی خدا رحمت کند پدرت را اشعار
خوب میگفت ایا تو هم میتوانی شعری بگویی عرض کرد بلی فرمود
برو در مدینه و خبر مرگ پدرم را باهل مدینه برسان من هم امدم وارد
شدم رفتم در مسجد پیغمبر بالای تقعر و این بیت گفتم یا اهل یثرب لا مقام
لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلاء
مضرج والراس منه علی القناة یدار گفتم ای اهل مدینه
در مدینه نمانید که حسین را کشته اند و از این جهت سیلاب اشک از چشمها
من جاری است بدن نازنینش در کربلا روی خاک انداختند و سر مبارکش را
بر سر نیزه کرده گردانیدند الحال فرزندش سید الساجدین با عمه ها و خواهرهایش
در نزدیکی شما فرود امده اند تمام اهل مدینه بیرون امدند تمام زنان سر باز
و مهاجر و انصار هم بیرون دویدند همه با صورت سیاه و سر برهنه
همه صدا ها بناله واویلا و واثبورا بلند کردند همه نوحه و شیون میکردند و بر او
مدینه میدویدند هیچ روز برای مسلمانان بدتر از ان روز نبود هم از مدینه

بیرون رفتند و بسوی انجناب شتافتند من اسبم را تاختم برگشتم دیدم راه ها
بسته بود از خلق راهی نیافتم اخر از اسب پیاده شدم و از میان شانه های مردم
زدم تا خود را به خیمه امام رسانیدم دیدم انحضرت دستمالی در دست دارد و اشک
مثل باران از چشمهای شریفش جاری بود و خادمی در عقب سر انحضرت
کرسی گذارد حضرت بر کرسی نشست اما گریه مهلت نمیداد و از همه طرف
صدای گریه و ناله از زن و مرد خلایق معظم و کنیزان بلند بود و فوج فوج
و حضرت را تعزیت میگفتند و صدا ها بگریه و واویلا و واظلوماه باسمان میرسید
حضرت با شاره دست مردم را ساکت فرمود و شروع کرد بخطبه خواندن بعد از خطبه فرمود حمد و سپاس خدا را بر عظیم امور و مجاهد دهور
پس حمد خدا راست مبتلا شدیم به بزرگی مصیبتها و رخنه در اسلام
بزرگ رخنها ایها الناس قتل ابو عبد الله و عترته
و سبی نساؤه و صبیته و دار و برأسه فی البلدان ای مردم ابا
عبد الله را کشتند و زنان و دختران او را اسیر کردند و سرش را بر نیزه زده
در شهرها گردانیدند پس کیست که بعد از کشتن حسین علیه السلام
دلشاد گردد کدام دیده است که در این مصیبت اشک نریزد و بگرید
ایها الناس اصبحنا مطرودین مشردین شاسعین عن
الامصار کانا اولاد ترک و کابل ای مردم صبح کردیم در حالتیکه
ما را طرد کردند و از خود راندند و ذلیل کردند و از هر چیز منع کردند
و در شهرها گردانیدند بطوریکه گویا ما اسیران ترک و کابل بودیم چون
انکه گناهی کرده بودیم

فی النوحه

بسم الله تعالی

اناجیک یا حبیباه یا خیر مرسل حبیبک مفجوع ومالک ضایع اناجیک محزونا علیلا موجلا اسیرا وما لی حامی ومدافع سبینا کانکت الاماء وسقنا من القهر لا تخلی الا منایع ویا جد یا جدا بعدک کلهوت امیة فینا مکرها والشنایع قوله تعالی فلما ان جاء البشیر القیه علی وجهه فارتد بصیرا در تفسیر این آیه مبارکه چنین نقل شده که یعقوب پیغمبر را کنیزی بود و آن کنیز پسری داشت بشیر نام همراه این بابین چون آن کنیز مضطر شد از برای رضاء این بابین یعقوب پیغمبر فرزند این کنیز بشیر را فروخت تا آن کنیز در سوگ اینها این بابین بنگریست گریه کنید مادر بشیر در مفارقت فرزند خود لیکن گریست و در دعا گفت الهی سبب عبودی عرض کرد الهی کما فرقت بینی وبین ولدی فرق بینه وبین ولده بخوی خدا این سخنان نیکه پیغمبر تو یعقوب جه اثر انداخت سیان ابراهیم و فرزندم مفارقت انداخت سیان او و فرزندش خدا دعا اش را استجاب کرد که نفرا او را داد این کنیز کا اضطراب مکن که بواسطه همین ترک اولا کا یعقوب پیغمبر از ما مفارقت عزیز ترین اولادش مبتلا خواهم نمود تا و تنبیه نور اولیا فرزندت نزد تو فرزندش را بار و کنم رسانید اما حضرت یوسف در همان شب در خواب دید که یازده ستاره و آفتاب و ماه برا او سجده کردند از برای پدرش یعقوب نقل نمود انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین

بسم تعالی ۳۵۵۵۱

اندرین جا عرش با ملک دمادم بر خلق جهان جمله که بر دار زدل غم شب رفت جهان گشته ز خورشید منور شد روز غم آمد روز دیگر لوح و قلم جمله سموات حجابات هم عرش و هم فرش برآمد مباهات حیران خلق جهان عالی دانی کا از پرده برون آمد اسرار نهانی عید شد بر پای درآمد کشور هستی کا از آن شد عالم همه در حیرت و مستی مولد سعید شد بر خلق هویدا کز نور وجودش شد روشن ید بیضا ان ختم رسل بادشاه احمد بود نامش لولاک بری امد از خالق علام

لیث ابن سعد گفت که من در زمان معاویه بیوم کعب الاحبار ابو اسحق هم حاضر بود از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله در کتب بهای خود این فضیلت برای عزت آنحضرت یافته اید کعب گفت تنبیه سعادت بیشتر سینه او را بسیست یا نه حقیقتا ابر زبانش جاری گیرد و بگوا ای ابو اسحق بگو دیده کعب گفت که من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده و صحف دانیال دیده ام در همه انها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت آنحضرت و بیا بیشد در آن شهرکه والدهٔ فاطمه حامله شد با آنحضرت منادی در میان آسمانها ندا کرد بشارت باد شما را که امشب نور نطفه طاهره خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت در تمام زمینها و دریاها مژده مسرت و خوشحالی اعلام گردید در زمین هیچ درختی نماند مگر انکه مطلع شد بر ولادت آنحضرت در شب ولادت آنحضرت هفتاد هزار قصر از مروارید ترتیب کردند و نامها اقصور ولادت نامیده تمام بهشت را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید بر خود به بالاتفاق که پیغمبر ما متولد گردید پس بهشت خندید تا قیامت خندان است شنیدم که سیدر بزرگ فاپایان

۳۵۵۲۱۳

پدرش گفت دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردند وقال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک حضرت یعقوب فرمود ای پسر جان حکایت نقل خواب را به برادران مکن چون نالی عدل خداوندی میوله پیغمبر خود را امتحان کند او را مبتلا نمود به مفارقت یوسف و حضرت یوسف را از نظرش غایب گردانید و مدت چهل سال شب و روز در مفارقت یوسف گریه و زاری مینمود تا آنکه ملهم شد باسماء خمسه طاهره صلوات الله علیهم اجمعین خطاب از مصدر جلال الهی رسید یوسف که پسر خود را یافت از برای یعقوب از قضا همان بشیر پسر کنیز که یعقوب او را فروخته بود در شهر مصر بملازمت حضرت یوسف در بود و معتمد او بود و هیچیک از حالات دیگری مطلع نبود تا یوسف پیراهن خود را همان بشیر داد تا آنکه ببرد و نزد پدرش یعقوب بشیر آمد تا رسید نزدیک کنعان دید یک کنیزی نشسته و گریه میکند سئوال ... کرد که خانه یعقوب کجاست کنیز گفت از پیغمبر خدا یعقوب چه میپرسی که به فراق فرزندش یوسف مبتلا میباشد و در غم لت دارد از مردم و کنج و یاد در گوشه افتاده کسی را باو کار نیست بشیر گفت ای کنیز کیستی بشیر پسرم بسر سالت نزد یعقوب میروم این زن ناسر بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد الهی بجز وعده کردی تا بشیر مرا بمن رسانی یوسف را به یعقوب رسانی پس بشیر چون گریست بشیر سوال نمود این بشیر تو کیستی مقصد خود را

۳۵۵۵۱۱

که او را طوبی مینامند که آنها هر هفتصد هزار دم دارد و بر هر شاخ هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارند از زر و سبز و آنها از رفتار ایشان مطلع نمیشود و اهل دنیا در ولادت حضرت ختمی مرتبت بحرکت آمد که اگر خدا تعالی او را سلطنت گردانید هر آینه زمین را بر میگیرد اند در آسمان و هیچ کوهی نماند مگر آنکه دیگری را بشارت داد و همه صدا ها بر لا اله الا الله بلند کردند جمیع کوهها نزد کوه ابو قبیس خاضع و خاشع شد برای کرامت محمد و روح حضرت آدم را بشارت دادند بولادت آنحضرت پس هفتاد برابر حسن او مضاعف گردید و در آن وقت تلخی جان کندن از کاسش بیرون رفت گفت گفت تا آنکه معاویه از ابو اسحق عترت او کیانند گفت فرزندان فاطمه معاویه روترش کرد و لبها بدندان گزید کعب گفت ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد بدست بدترین خلق خدا معاویه گفت که خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش معاویه خاشی منقلب شد گفت برخیزید از نزد من بروید چگونه خالش گرکون است و حال آنکه خودش مرتکب قتل پسر بزرگ فاطمه زهرا آنحضرت امام حسن گردید و آنحضرت را بزهر جفا شهید کرد و فرزند ملعونش یزید مرتکب قتل فرزند دیگر فاطمه زهرا حضرت اباعبدالله گردید لشکر او بزمین کربلا آنحضرت را شهید نموده ناسش را شهید کرد عبا لشکر اکبر

كُلُّ يَتَقَرَّبُ إِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ بِدَمِهِ سر از دفتر برادر جمع امدند وكمان
میکردند که از ایشان است بیا شند و همه بسوی خدا تقرب بجستند بخون سر الکتاب
وَهُوَ بِاللهِ يُذَكِّرُهُمْ فَلَا يَتَّعِظُونَ حَتَّى قَتَلُوهُ بَغْيًا وَظُلْمًا وَعُدْوَانًا
و آنحضرت ایشانرا از خدا بترسانید و ایشانرا موعظه فرمود تا اینکه حضرت را
شهید کردند از روی ظلم و عدوان پس فرمود رَحِمَ اللهُ الْعَبَّاسَ
لَقَدْ آثَرَ وَأَبْلَى وَفَدَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ حَتَّى قُطِعَتْ يَدَاهُ خدا رحمت کند
عباس را که ایثار کرد جان خود را در راه برادرش حسین تا اینکه دستهای او از بدنش
جدا نمودند فَأَبْدَلَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِمَا جَنَاحَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ
فِي الْجَنَّةِ كَمَا جَعَلَ لِجَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ پس بعوض دستهایش خدا از برای
او دو بال کرامت فرموده که در بهشت با ملائکه طیران میکند چنانچه برای جعفر بن ابی طالب
مقرر فرموده است در بعضی از تالیفات اصحاب رضوان الله علیهم منقولست
که چون جناب ابا الفضل تنها برادرش را دید که همه کشته شدند آمد خدمت برادر
فَقَالَ يَا أَخِي هَلْ مِنْ رُخْصَةٍ یعنی برادر مرا اذن میدان رفتن میدهی
حضرت گریست گریستن شدیدی تا اینکه عباس ریش مبارکش از اشک
چشمش تر شد و فرمود يَا أَخِي كُنْتَ الْعَلَامَةَ مِنْ عَسْكَرِي وَمَجْمَعَ عَدَدِنَا
فَإِذَا أَنْتَ غَدَوْتَ إِلَى الْجِهَادِ يَؤُولُ جَمْعُنَا إِلَى الشَّتَاتِ وَعِمَارَتُنَا
تَنْبَعِثُ إِلَى الْخَرَابِ ای برادر جان تو علامت لشکر من بودی و باعث
اجتماع ما بودی اگر تو بروی جمعیت ما متفرق میشود آبادی ما خراب میشود
عرض کرد برادر جان روحم فدای تو شکایت دارم از تو جان برادر من بگو اجازت
بده برادرانم بمیدان جنگ بمیرم

از ظلم ایشان ظاهر شد و آثار باران ظاهر گردید حضرت اشاره بشخصی فرمود
برو نزد راهب که امام ایشانست و آنچه در میان انگشتان اوست بیاور
بیاور آن شخص آمد نزد راهب پاره استخوانی از میان انگشتان راهب
بیرون آورد و نزد امام آورد امام در دامن گرفت و او را با آن جام مجید نماید
از هم باشید هرچند ضرار که نصرانی بودند از سید افتند معتمد از حضرت
سؤال کرد این مطلب را خواست حضرت فرمود که این استخوان پیغمبری
مکشوف شود البته رحمت خدا نازل خواهد شد و این راهب استخوان
پیغمبر را ضبط کرده بود چون مکشوف میکرد باران میبارید آنوقت
حضرت دو رکعت نماز بجا آورد و دعا کرد باران رحمت بود سیاه
گرفت و معتمد دیدند که قحطی شدید از ایشان برطرف شد باوجود این
معجزات و کرامات معتمد ملعون متنبه نشد باز امر بحبس آنحضرت نمود
و حضرت را حبس کرد و پنهانی امر کرد غلامی که حضرت را زهر خورانید بدن
مبارکش علیل و رنجور گردید معتمد را خبر کردند آن ملعون از راه مکر و
خدعه بعیادت آمد امر کرد مردم بعیادت حضرت رفتند و چون از
آخر شد قاضی القضات را با جمعی از علما و فضلا خدمت حضرت فرستاد
که در وقت وفات حضرت حاضر باشند این یک امام بود که در میان
زندان بزهر جفا شهید کردند یک امام دیگر هم حضرت امام هفتم باب الحوائج
حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام بود که در میان زندان زهرش دادند
سندی ابن شاهک ولد الزنا زهر آلوده را در زندان
مظلوم تناول کرد بنا بر خبری روز دیگر بنا بر خبری سه روز بعد حضرت شهید کردند

اول کسی که آمد و با حضرت بیعت کرد آن زبیر بود امیر المؤمنین عمر بود
بَخٍ بَخٍ لَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ
مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ به به از برای تو صبح کردی در
حالتیکه مولای من و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه هستی بعد از آن با ابو
سفیان بیعت کرد تا عهد نبود اول کسی بود که نقض بیعت
کرد همین بیعت را که بود امروز بیعت سیا لشکر پوسید فردا همین بود
با غلاف شمشیر بیعت امروز امیر المؤمنین خواند فردا ابوبکر او را آتش
گفت از هجدهم ذی الحجه تا بیست و هشتم صفر از فقد رسول اکرم نکشید
آمد در خانه امیر المؤمنین سدارو با علی بیرون بیا با خلیفه رسول خدا
بیعت کن والا در خانه را آتش میزنم خاتون هر دو عالم فاطمه زهرا
آمد عقب در فرمود عمر چه آرزو است از ما بر میداری آخر من پدرم از دنیا
رفته عزادار هستم نصیب زده هستم بگذار از برای پدرم عزاداری
کنم خدا دو هزار را آتش کند گفت ای فاطمه برو اینها فرمان رسالت
کنار بگذار بگو شوهرت بیرون بیاید والا در خانه را آتش میزنم
بگو حقت سدار نالحانم بلند شد فرمود فضه بیا اینها میخواهند بی اذن
داخل خانه شوند فضه خاتون آمد عقب یکمرتبه در رفتند
خاتون محشر عقب یکمرتبه در میان ماند آنوقت که در میخ فرو رفت

اِنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمَنْزِلَةً يَغْبِطُهُ بِهَا جَمِيعُ الشُّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
بدرستیکه از برای حضرت ابا الفضل عباس نزد خداوند تبارک و تعالی منزلتی است
که تمام شهدای اولین و آخرین آرزوی منزلت او را میکنند در روز قیامت
ای والله چگونه چنین مقام و مرتبه نداشته باشد کسیکه فاطمه زهرا ام او در رتبه
بخواند که چون روز قیامت میشود رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید
بدر زهرا جان امروز روز شفاعت است از برای شفاعت امت چه تحفه
داری عرض کند بابا جان از برای شفاعت امروز کفایت میکند دو دست بریده
سکینه فرزندم عباس و علی اکبر که جوانان و رشیدان و اخیار شفاعت
کنند میفرماید صدوق در امالی و خصال از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که
حضرت سید الساجدین امام زین العابدین صلوات الله علیه روزی نظر فرمود
بعبید الله ابن عباس ابن امیر المؤمنین علیهما السلام پس گریه کرد و فرمود
هیچ روزی بر پیغمبر سخت تر از روز احد نبود که در آنروز عم او جناب حمزه ابن
عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله درجه رفیعه شهادت فائز گردید و
بعد از آنروز روزی بر پیغمبر سخت تر از روز موته که در آنروز پسر عمش
جعفر ابن ابی طالب شهید شد پس فرمود لَا يَوْمَ كَيَوْمِ الْحُسَيْنِ
هیچ روزی بر پیغمبر سخت تر از روز شهادت فرزندش حسین نبود
اِزْدَلَفَ إِلَيْهِ ثَلَاثُونَ أَلْفَ رَجُلٍ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ

يناديهم يوم الغدير نبيهم بخم واسمع بالرسول
مناديا فقال فمن مولاكم ووليكم فقالوا ولم
يبدوا هناك التعاميا إلهك مولانا وأنت
ولينا ولن تجدن منا لك اليوم عاصيا فقال
له قم يا علي فإنني رضيتك من بعدي إماما وهاديا
فمن كنت مولاه فهذا وليه فكونوا له أنصار صدق
مواليا هناك دعا اللهم وال وليه وكن
للذي عادى عليا معاديا اللهم وال من والاه
قال الله تبارك وتعالى اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت
عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام دينا
فرمود حضرت باری تعالی جل شانه هیچ عیدی از اعیاد از جهت شرافت
و منزلت و عظمت و فضیلت و مرتبت در نزد حضرت
احدیت بهتر و بالاتر از عید غدیر نیست زیرا که در روز امارت
و خلافت قطب دایره امامت و حضرت شاه ولایت امیر
مؤمنان ع نعمت خود را بر شما تمام نمودم مسرور و کامل کردم از
برای شما دین شما را و تمام نمودم بر شما نعمت را و اختیار کردم از
برای شما دین اسلام را پس به ولایت علی علیه السلام و براین

فضلیه فضلاء کامل نمینمود دین را مگر به ولایت علی از آنکه
همچنانکه تکمیل رسالت خاتم انبیاء مگر به ولایت شاه
اولیاء چنانکه فرمود حضرت حق تعالی وإن لم تفعل فما بلغت
رسالته یعنی اگر نرسانی وصایت و بیعت علی ابن ابی طالب
را به تبلیغ رسالت نکرده پس بعد از آنکه وجود مبارک
خاتم انبیاء از اعمال حجة الوداع فارغ گردید و نزدیک به غدیر خم نازل شد و این آیه
آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
فی علی ای پیغمبر مکرم خدا سلام است برسان به مردمان
خلافت و وصایت و بیعت امیر المؤمنین را به مردم لکن چون
شنیده بودند که حضرت هم عالم بود بر نفاق اکثر
القوم باین سبب تاخیر نمود تا آنکه در نزدیک غدیر خم نازل شد و این آیه را
آورد وإن لم تفعل فما بلغت رسالته اگر نرسانی
تمام رسالت ننموده ای پس آن حضرت از خوف دشمن تامل ننمود
و از آنجا که جاهای عالم سید انبیاء است در غدیر خم بگذرد و متفرق شوند
و بسیار از مردم به شهرها و بلاد خود میروند پس امر کردند تا
خواست که ایشان در آن موضع جمع شوند و تمام نص بر خلافت
امیر مؤمنان را بشنوند

و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از شما نافرمانی
نباشد لهذا جبرئیل در غدیر خم نازل شد و جوشن عصمت و حصن حفظ
الهی را از آسمان آورد و این آیه مبارکه را آورد والله یعصمک من الناس
یعنی خدا ترا حفظ میکند از دشمنان آنحضرت از نامه خبر
و در آن محل نزول اجلال فرمود پس امر فرمود منادی ندا کند جمعیت که نشسته
برگردند و عقب مانده ها برسند و زمین را از خس و خاشاک پاک کردند
و جهازهای شتر را برداشته یکی بر دیگری گذاردند و منبر ترتیب دادند آنحضرت
بر عرشه منبر صعود نمود چه بیت چه بر عرشه منبر او جا گرفت
سکان عرشه بر عرش اعلا گرفت از آن عرشه بر عرش تا بید نور
برآمد از او ناله تخت طور نکرد خطبه وعظ افشا دگر کرد که و الله
این گنبد لاجورد کتاب خدا گشت ناطق بحق بلغت
بیان و بلاغت نظم و نسق چنان شد بیانش بحجت قرین
که بر او آفرین شد زمان و زمین خطبه در کمال فصاحت و بلاغت
ادا نمود که مشتمل بر فضائل و مناقب مولای متقیان بود بعد از
ادای خطبه فرمود ایها الناس الست اولی بکم
من انفسکم قالوا بلی یا رسول الله ای مردم آیا
من اولی به تصرف نیستم در جان و مال شما همه گفتند بلی یا رسول الله

آنوقت فرمود پس دست علی امیر المؤمنین را از جا برخیزانید رسول
اکرم و دست علی را گرفت و بلند کرد به قسمی که تمام مردم دیدند و
روی به مردم نموده فرمود ایها الناس من کنت
مولاه فهذا علی مولاه ای مردم بدانید هر کس را
که من اولی به تصرف در جان و مال او هستم علی اولی به تصرف است
در جان و مال او هر کس را که من مولا او هستم این علی هم
مولا او است ای مردم این علی جانشین من است علیه السلام
علی وصی من است علی وزیر من است آنوقت دست بر آسمان گذارد و دستها را بر افراشت
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله والعن من نصب له العداوة
خدایا یاری کن کسی را که علی را یاری کند خدایا خوار کن کسی را که علی را خوار کند
لعنت کن کسی را که دشمنی علی کند پس فرود آمد از منبر پس امر فرمود
خیمه نصب کردند سه روز در آنجا ماندند تا تمام مردم با امیر المؤمنین بیعت
کردند طشت آب در میان آن خیمه گذاردند امیر المؤمنین دست در میان طشت
فرو برد زنها میآمدند دست میان طشت میگذاردند با علی بیعت
میکردند مردم هم دسته دسته میآمدند و با امیر المؤمنین بیعت میکردند

که یک مرتبه دیدم صدای ناله و شیون از خانه حضرت سید الشهدا
علیه السلام بلند شد رفتم بخانه آنحضرت دیدم فاطمه علیها رنگش گردیده زبان
عربی با چشم پر اشک گرفته اند رفتم و سر او را بدامن گرفتم و از او پرسیدم
او را دیدم گفتم نور دیده من چرا اینقدر به من نگاه میکنی آخر تو سفر دارید و
برادر و عمه داری خواهر داری در سفر هستند و این گریه تو
نمیگذارد دیگر ملکین لو باعرض کرده باشد ای عمه جان من تشنه
بودم و از فراق پدر گریه میکردم بلی گفت ناله حضرت علی اکبر با چشم گریه
همینکه برگشتم دیدم مرغی خونآلود بر سر دیوار خانه نشسته ناله میکند
گفتم ای مرغ چرا اینقدر به سر و سینه میزنی ناله میکنی از من سفر
دارم پدر و برادر و عمه و خواهرهایم در سفر میباشند ای مرغ
خبر مرگ که را آورده ای گفت ای فاطمه خبر مرگ امام آورده ام
گفتم ای مرغ در شرق و مغرب عالم غیر از پدر ما امامی نیست
خبر مرگ کدام امام آورده گفت همان امامی که تو دختر
او باشی گفتم ای مرغ واضح تر بگو روشن تر بگو قلبم را آتش
زدی عمه جان دیدم بر بالهای خونآلود بر سر زد صدا زد فاطمه
اِنَّ الحُسَینَ بِکَربَلا بَینَ الأَسِنَّةِ وَالصَّوارِم
یعنی به درستیکه حسین به کربلا میان سنانها و شمشیرها

أَخِي يَا أَخِي أَيُّ المَصَائِبِ أَشْتَكِي نَوَائِبَكَ
أَمْ هَتْكِي وَذُلِّي وَغُرْبَتِي أَمِ الثَّوْبَ مَسْلُوبًا
أَمِ الجِسْمَ عَارِيًا أَمِ النَّحْرَ مَنْحُورًا بِبِيضٍ صَقِيلَةٍ
أَمِ الصَّافِنَاتِ الفَاقِدَاتِ حَوَاسِرًا [illegible]
مَا يَشْتَهُونَ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ أَخِي يَا أَخِي قُلْ لِلِّئَامِ
تَرَفَّقُوا بِسَلْبِ حَرِيمِي وَارْحَمُوا حَالَ غُرْبَتِي
أَخِي لَيْتَ هَذَا النَّحْرَ كَانَ بِنَحْرِي وَيَا لَيْتَ
هَذَا السَّهْمَ كَانَ بِمُهْجَتِي أَخِي بَلِّغِ المُخْتَارَ طَه
سَلَامَنَا وَقُلْ [illegible] بِكَرْبٍ وَمِحْنَةٍ أَخِي
بَلِّغِ الكَرَّارَ عَنِّي تَحِيَّةً وَقُلْ زَيْنَبُ أَضْحَتْ
تُسَاقُ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
فَيَا سَمَاءُ جَرَتْ هَذِهِ الأُمُورُ عَلَى مِثْلِ الحُسَيْنِ فَمُرِّي
رِي بَعْدَهُ مُورِي أَيْنَ الرَّسُولُ عَنِ النَّبَالِ
لِحُسَيْنٍ وَقَدْ أَمْسَى مَزَارَ القِطْعَانِ لِلْيَعَافِيرِ
ابْنُ الرَّسُولِ وَجُثْمَانُ الحُسَيْنِ بِهِ الكَهْفُ قَدْ بَدَا
فِي الأَرْضِ مَقْبُورٌ ابْنُ الرَّسُولِ عَنِ الرَّأْسِ الكَرِيمِ
عَلَى رَأْسِ السِّنَانِ كَالبَدْرِ بَدْرٍ مَحْبُورٍ ابْنُ
الرَّسُولِ تَفْرُكَانَ بِشَفَةٍ تَدُقُّهُ بِقَضِيبِ
كَفٍّ مَخْمُورٍ ابْنُ الرَّسُولِ مُهْرُ السِّبْطِ مُنْقَلِبٌ
بَعْدَهُ يَنُوحُ الفُسْطَاطِ مَسْلُوبٌ ابْنُ الرَّسُولِ
عَنِ الأَيْتَامِ تَنْدُبُهُ مِثْلَ النُّجُومِ عَنِ النُّوقِ مَدَابِيرٌ

در مصیبت حضرت امام حسن عسکری ع است

در شهر طوس از ستم جبر اهل کین — در شیعه زهر شاه غریبان رضا ببین
فرزند او نقی بجواب سپهبند شهید — بعدش نقی قتیل کرده دغا ببین
چو عسکری امام زمان شد زبعد وی — محبوس حبس معتمد بیحیا ببین
بر غاصبان حق بنی هاشم نگر — نیرنگ بازی فلک بیوفا ببین

چون سلاله دودمان حیدر حضرت امام حسن عسکری ع بعد از پدر بزرگوار
بر تخت خلافت و امامت متمکن گردید و در زمان گذشت معتمد عباسی
غصب حق آنحضرت نموده بر مسند خلافت بناحق قرار گرفت شیعیان

اهل بیت پیغمبر ورش جمع شده بودند و دروغهای افترا در باره آن امام میگفت
و عداوت فطری و جبلی معتمد ملعون بحرکت آمد فرستاد حضرت را بزندان
بردند و لکن اعبس کردند چون ... از او صادر شد ... اسمانی
از زمین منقطع شد قحطی غلا در شهر سامره آشکار گردید معتمد امر کرد مردم
نماز استسقا از شهر بیرون بروند مردم همه از شهر خارج شدند و سه روز مشغول
نماز استسقا شدند ابدا اثری ظاهر نگردید جاثلیق نصرانی با نصارا
و رهبانان با استسقا رفتند در میان نصارا رهبانی بود چون او دست
بجانب اسمان بر داشت قطعه ابری ظاهر شد و باران رحمت حق باریدن
گرفت روز دیگر همان راهب رو بسوی آسمان کرد چنین شد تزلزل عظیم
در خلق بهم رسید و بعضی از مسلمانان بشک افتادند خبر بدین نصرانی
میل کردند خبر بمعتمد رسید دید از آنطرف زوال سلطنت او میباشد بنظر
مطعون و ملعون خلایقی خواهد شد لا علاج فرستاد و صالح ابن ربیع را
که حاکم سامره بود نزد حضرت طلبید امر کرد حسن ابن علی را از زندان حاضر کن چون
حضرت حاضر شدند آن اعتراض را نمودند و در مجلس خبر و شنیدند و عرض کرد
یا حسن ادرک امة جدک قبل ان یهلکوا ای اولاد رسول
جدت را قبل از آنکه هلاک شوند حضرت سوال فرمودند کیفیت را عرض
رسانیدند حضرت تبسم شدند و فرمودند غم مخور که فردا بیرون میروم
و شک آنها را زایل میکنم روز دیگر بیرون رفتند تمام مردم از خاص و عام
با استسقا بیرون رفتند حضرت با اصحاب در مصلی حاضر شدند نصارا
و رهبانان هم حاضر شدند حضرت امر فرمودند رهبانان شروع بدعا کردند

تتمه در صفحه ۳۰۰۰۹

ام سلمه فرمود روزی رسول خدا صلعم نزد من تشریف آورده بود
داخل و زهرا کرم بود چون داخل حجره شد حسین از پی آن حضرت
فرش نموده و تماشای بچه او کردم چون آن حضرت را بر فراز گرفت
سید الشهدا ع واردشد و رفت دست حیدر بزرگوارش آن حضرت
را گرفت به عینیت خانه بود چون نظر مبارکش بنور دیده
اش افتاد فرمود بیا حسین جان من لبیک حضرت سید الشهدا ع
بر سینه آن حضرت بالا رفت و بر روی سینه اش نشست پس
آن حضرت حسین را میبوسید و بار بار میگریست ام سلمه میگوید همین
که نظر کردم دیدم حسین بر روی سینه آن حضرت است گفتم لا حول
ولا قوة الا بالله یوم علی صدر المصطفی و یوم علی وجه الارض
لیتنی ان هذا العجب یعنی این امر عجیب است که یکبار روی
سینه پیغمبر است و یکبار روی زمین ... کرده است
پس ... از آنجا رفتم چون مراجعت کردم بسوی حجره دیدم آن
حضرت ... رسول خدا صلعم ظاهر و هویدا بود
... مبارک دارد و بر آن نظر میکند و گریه میکند عرض کردم
پدر و مادرم فدای تو باد چرا گریه میکنی فرمود جبرئیل نازل
شد و گفت بدرستیکه فرزندت حسین را میکشند و این
خاک از محل تربت اوست ... این تربت را در شیشه ...

بریدیم ٢٥٥

پس دیدم آن حضرت از نظر غائب شد زمانی نگذشت که دیدم
تشریف آورد و در دو قبضه از خاک سرخ تربت مبارکش بود پس
فرمود بگیر این تربت را ای ام سلمه رنگین خون حسین من است
و او را در شیشه ضبط کن هر وقت دیدی این خاک مبدل بخون
شد بدان که حسین مرا کشته اند ام سلمه گفت من از آن خاک گرفتم و در
شیشه ضبط کردم تا اینکه پیغمبر خدا از دنیا رحلت فرمود
و اتفقنا الخ و اتفقنا چون حضرت سید الشهدا ع از مدینه
بسوی عراق روانه شد رفتم که آن حضرت را وداع کنم فرمود ای
ام سلمه آن شیشه را مراقب باش و از نظر مینداز ام سلمه
میگوید آن شیشه را همیشه سرکشی میکردم هر روز را دو دفعه
و سه دفعه تا اینکه روز دهم محرم شد مرا خواب ربود
دیدم پیغمبر خدا را غبار آلوده و ژولیده و بر سر ریش خاک ریخته
نشسته بود عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
چه واقع شده است که شما را باین حالت میبینم آن حضرت فرمود ای
ام سلمه حسینم را کشتند الحال از کندن قبر حسینم فارغ شدم ام سلمه
گفت چون از خواب بیدار شدم و بسراغ آن شیشه رفتم دیدم
آن شیشه را دیدم آن شیشه پر از خون تازه شده و خون از آن
او بیرون شد

هو النور نور الله جل جلاله ... هم التین و الزیتون و الشفع و الوتر
مهابط وحی الله خزان علمه ... میامین فی ابیاتهم نزل الذکر
و اسمائهم مکتوبة فوق عرشه ... و مکنونة من قبل ان یخلق الذر
فلولاهم لم یخلق الله آدما ... و لا کان زید فی الانام و لا عمرو
سما و لا سطحت ارض و لا رفعت ... و لا طلعت شمس و لا اشرق البدر
غا و نوح بهم فی الفلک لما دعا ... و غیض به طوفانه و قضی الامر
و لولاهم نار الخلیل لما غدت ... سلاما و بردا و انطفی ذلک الجمر
خونه و لولاهم یعقوب ما زال حزنه ... و لا کان عن ایوب ینکشف الضر
و لان سلیمان البساط بامرهم ... فسارت به الریح الرخاء بامرهم
فغدوتها شهر و روحتها شهر
ماعصا و هم سر موسی فی العصا عندما ... اتی امره فرعون و انفلق البحر
و لولاهم ما کان عیسی بن مریم ... یعاد من طی اللحود له نشر
معلم سری سرهم فی الکائنات ... فکل نبی فیه من سرهم سر
هو الله تعالی
تجوز بعاصات اما میلا عن جواده ... فاحمد بنوع الحضب رحی یجول
و راح الی نحو الخیام جواده ... خلیا من المولی الجواد یجول
سرا بجزن الی الطاهرات یقول الا ... ثمن علی المولی الحسین عویل

فلما رای قد جائت الیه سکینة ... تقبل منه النحر وهی تقول
نوره ابی انت بدر ام رشد الدجی ... هوا فاض بدر الکمال افول
ابی انت نور الله بعد محمد ... منیر و نور الله لیس یزول
ارادوا عدا الله اطفاء نوره ... و لکن الی الله الامور تحول
سرا هو الوحی فی ارض الطفوف مجدل ... و ابکا جنوب فی الفصول نکول
ی و یبکی حزنی العابدین مقیدا ... علی الذل ما سور الیدین علیل
و صحیح فی غنت الحلا مضطالیا ... بعید و فی الطف الحسین قتیل
بسم الله تعالی
افیذل ظمآنا حسین بکربلا ... و فی کل عضو من انامله بحر
غد و والده الساقی علی الحوض فی غد ... و فاطمة ماء الفرات لها مهر
ماجی فیا لهف نفسی للحسین و ما جنی ... علیه غداة الطف فی حربه الشمر

بسم الله تعالی
کر نام این زمین بقین کربلا بود ... اینجا قصب ماهر کرب و بلا بود
اینجا بود که تیغ سرا عطا کشند ... اینجا بود که ماتم آل عبا بود
کار زیارات جز اینجا نه شد ... دیت سواران جز اینجا ناشد

٢٥٥٩٥

پس ای زینها را بکی مسیری بگذار الشان در حرم خدا بمانند
وقال یا اخی قد قال جدی ایضا ان الله قد شاء
ان یراهن سبایا مهتکات بهاسر الذل
یعنی برادر جان جدم خبر داده است خدا مقدر کرده زنانم اسیر شوند
و برهنه حرمتشان دریده شود و ذلیل خوار کردند محمد بگریه آمد
و گریه شدید کرد و یکدیگر را وداع نمودند و عرضکرد برادر جان
تو را بخدا میسپارم پس ابن عباس و عبدالله زبیر آمدند و هر چه
خواستند منعش کنند ممنوع نشده و همین جواب را دادند فرزدق
شاعر آمد و خواست که آنحضرت را منع کند ممنوع نشد
عبدالله ابن جعفر شوهر حضرت زینب خواتون با یحیی ابن سعید
خدمتش رسیدند و هر چه اصرار کردند شاید آنحضرت برگردد نشد
نشد چون عبدالله مأیوس شد دو نفر فرزند خود را که عون و محمد
بودند در خدمت آنحضرت روانه کربلا نمود با برخی قصد
چون خبر تشریف بردن حضرت بعبدالله ابن عمر رسید
سوار شد و بسرعت خود را رسانید عرضکرد دانا بلکه جسارت کرد
حمله آنحضرت استماع ننمود هر چه کرد عبدالله آنحضرت را برگرد
داند نشد چون عبدالله یقین برفتن آنحضرت نمود عرضکرد
اکشف لی عن الموضع الذی کان رسول الله یقبله منک
یعنی آقا جان ملتمس برادر من انجا که همیشه پیغمبر انجا را میبوسید
فکشف الحسین عن سرته فقبلها ابن عمر ثلاثا
آقا این مبارک را بالا کرد چون محل ناف مبارکش ظاهر شد
عبدالله عمر سه دفعه آنموضع را بوسید و گریست و عرضکرد
ترا بخدا میسپارم آقا جان میدانم که در این سفر کشته خواهی شد
پس عبدالله عمر را بخدمتش و استشهاد نمود که حضرت با
امیه صلح نماید و آنحضرت را ترسانید از آنکه قتل کنند بنی امیه
آنحضرت فرمود ای ابو عبدالرحمن از پستی و خواری دنیا همینقدر بس
که سر مطهر یحیی را بهدیه و تعارف بردند از برای سر کش سر
سرکشان بنی اسرائیل آیا نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع فجر
تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را میکشتند در بازار ها خرید و فروش میکردند
و هیچ دستی بایشان دراز نشد که او هیچ کار زشتی نکرده اند ای ابو عبدالرحمن
از خشم خدا بترس ودست از یاری من بردار

٨٨ بسم الله الرحمن الرحیم ٣٠٠
کافر دلان که سبط پیغمبر را کین کشند دعوی دین پیغمبر
ونند دین کشند قرآن کشند بر زبان کشند تیغ نبی
کشند حفظ امام مبین کشند خود حرمت حریم حرم را
شکسته بردن دانسته که از جفاش در آتش زمین کشند
چون خبر عازم شدن حضرت سید الشهداء سلام الله علیه
بجانب عراق بمحمد بن الحنفیه رسید وقتی بود که مشغول وضو
بود پس شروع کرد بگریه کردن آنقدر گریه کرد که اشک چشمش
در میان طشت جاری شد پس از فراغ برای امام آمد و در
و عرض برادر و گریست و عرضکرد یا اخی ان اهل الکوفه
قد عرفت غدرهم و مکرهم بابیک و اخیک من قبل
ای برادر جان اهل کوفه را میشناسی و مکرشان با پدر و برادرت
چگونه معامله و رفتار نمودند و ایشان را یار یکسان بنمودند میترسم
ترا هم نصرت نکنند اگر رای مرا بپسندی آنستکه در مکه بمانی
عزیز و محترم هستی فرمود برادر میترسم لشکر بنی امیه خون مرا
بریزند در حرم خدا و خون من در مکه مباح شمرده شود عرضکرد
برادر جان پس برو بسوی یمن یا اطراف بیابانها حضرت فرمود
یا اخی لو کنت فی جحر هامة من هوام الارض
لاستخرجونی حتی یقتلونی ای برادر محمد اگر در سوراخ
جانوری از جانوران زمین بروم و بآن سوراخ رفته باشم
بنی امیه مرا بیرون میآورند و مرا میکشند آنوقت فرمود برادر
جان تأمل میکنم در آنچه گفتی ببینم چه بشود سحر شد عازم
کوچ کردن شد ندا فرمود تا محملها را بار کردند خبر بمحمد حنفیه
رسید بسرعت و تعجیل آمد و مهار ناقه برادر را گرفت عرض
کرد برادر جان آیا نفرمودی که تأمل میفرمائی در آنچه عرضکردم
آنحضرت فرمود بلی عرض کرد پس چرا اراده کردید و تأمل نفرمودید
فرمود ای برادر چون تو از من جدا شدی من بخواب رفتم جدم پیغمبر
را در خواب دیدم که برادر در بغل گرفت در میان چشمهای مرا بوسید
و فرمود یا حسین یا قرة عینی اخرج الی العراق
فان الله عز وجل قد شاء ان یراک قتیلا مخضبا
بدمائک ای نور دیده ای حسین جان من برو بسوی
عراق خدا خواسته ترا کشته و بخون خود آغشته ببیند محمد بگریه
درآمد و عرضکرد برادر جان آنحکمتی بگو که خبر بدهد و برادر
نشنید حالکه

که بخانه شوهر میرود امشب بمن گفت ای خاله فردا شب مرا
بخانه دیگر عمویم میبرند بحق خدا قسم که من بسیار اشتیاق بز
یارت سید و لای تم علی ابن ابی طالب دارم میترسم چون بخانه شوهر
رفتم مرا اذن زیارت ندهد از این جهت وا و را با خود برداشتم بز
یارت قنبر امام امیر المؤمنین ببرم پس ترا بخدا قسم میدهم که
پرده عصمت او را پاره مکن و در میان قوم و قبیله رسوایش
مکن مرا از خدا شرم نکردم و از امیر المؤمنین حیا ننمودم آن غیبر زنرا
بعقب انداختم و بسمت اندختر رفتم او خود را بدامان پیره زن
مرا و بخیت دست بزیر جامه شرا کره ببرد و گره میزد اخر او را بر زمین
زدم و بر روی سینه اش نشستم و بر رو دستش را بیک دست
گرفتم و بدست دیگر شروع کردم بگشودن بند زیر جامه اش آن دختر
مانند ماهی که در دام صیاد افتاده باشد میلرزید و بر جه التماس
میکرد من گوش بحرف او نمیدادم یکمرتبه آن دختر رو کرد بسمت
نجف صدا زد اَلْمُسْتَغاثُ بِكَ يا اَللهُ اَلْمُسْتَغا
ثُ بِكَ يا اَميرَ الْمُؤْمِنينَ خَلِّصْني مِنْ يَدِ هٰذَ
اَلظّالِمِ ای کرام از دست این ظالم خلاص نما بخدا قسم
هنوز کلامها تمام نشده بود

که صدای سم اسبی از عقب سر بلند شد با خود خیال کردم که
این یکسوار ...ش غنیمت دو قوت من از او زیادتر است
چون نزدیک رسید نظر کردم دیدم جامهای سفید پوشیده بود
و بر اسب اشهبی سوار است و بوی مشک و عنبر از او میآ
رسید یکمرتبه بانگ بر من زد و ای بر تو رها کن این دختر را
من با او گفتم از پی کار خود برو آیا تو خود از چنگ من نجات یا فتی
که شفاعت دیگری را مینمائی چون این کلام را از من شنید در
غضب شد آهسته سر شمشیر بر کتفم گذارد من بیهوش بر روی
افتادم و زبانم بسته شد بقسمیکه نتوانستم سخن بگویم و قوایم
جمیعاً تمام شد ولی در عالم بیهوشی میشنیدم کلام او را که به آن
پیرزن و دختر میفرمود برخیزید و لباسهای خود را بپوشید و زود
ها ت نرا بر دارید و بمنزل خود برگردید آن پیرزن گفت
ای مرد تو کیستی که خدا بواسطه تو منت بر ما گذارد و ما را
از دست این ظالم نجات دادی خداوند ترا رحمت کند
حالکه بر ما منت گذاردی احسان خود را تمام کن و ما را بقبر
مطهر مولای ما علی ابن ابیطالب برسان که آنحضرت را
زیارت کنیم

دیدم انسوار تبسمی فرمود و فرمود منم مولای شما علی ابن ابی
طالب برخیزید و بخانه خود برگردید که زیارت شما قبول گردید
پس آن زن و آن دختر برخواستند و بپای مبارک آن سید بوسه زدند
و با کمال خورسندی روانه کوفه شدند بعد از آن من بهوش آمدم
و زبانم گشوده شد عرض کردم الهی و مولای من بدرستیکه من توبه کردم
و از کرده خود پشیمانم و در حضور مبارک شما شرط میکنم که بعد
از این مرتکب هیچگونه معصیتی نشوم فرمود اگر تو توبه کردی خدا
توبه ترا قبول خواهد کرد عرض کردم خدا را گواه میگیرم
بر آنچه میگویم بعد از آن عرض کردم ای مولای من اگر با این
حالت و اگذاریدم البته من از این ضربت بهلاکت خواهم
آنحضرت مراجعت فرمود و کفی از خاک برداشت و بموضع
جراحت پاشید و دست مبارک بر روی آن کشید و از برکت
دست آنحضرت ان زخم التیام یافت زید نساج میگوید
با و گفتم چگونه میگوئی ملتئم شده و حال آنکه اثر زخم معلوم است
گفت ای زید بخدا قسم این جراحت زیبه بود از آنچه الحال میبینی
سکین و آنچه باقی مانده از برای موعظه و تنبیه دیگران است

[illegible]

اگر نکو نگرمی آن فوز و عنبت چو لبند
اخر از عیب الکار همینت چو بلند

این دل بیچاره را درد تو دارد زیب
با نخستین رفتن تنها ز حیرا تنها

[illegible]

ربا تا بابد وطن سنان و طعنه دشمن
دگر ز زندان خویش گشته قطع امیدم

[illegible]

هزار بار بهر سخن از خدا طلبیدم

درعسل چون جامهای خود را پوشید گفتم شرح حال خود را بگو
گفت ای زید بدان و آگاه باش که ما ده نفر بودیم رفیق و هم
دزد و قطاع الطریق بودیم تمام عمر خود را بفسق و فجور و زنا
و معاصی صرف مینمودیم و باهم قرار گذارده بودیم که هر شبی یکنفر از
رفقا شراب عتیق و طعام لذیذی دهد و همه بخانه او مهمان باشیم
چون شب نهم شد در خانه یکی از رفقا طعام خوردیم و تا نصف شب
شراب خوردیم مست و لایعقل بخانه مراجعت کردیم بخواب
رفتم چون قدری از شب گذشت زوجه ام مرا از خواب بیدار
کرد و گفت دای بر تو امر و فردا شب نوبت مهمانی با تو است
و حال آنکه در خانه ما یکدانه گندم وجود ندارد پس از شنیدم بیدار
شدم مستی شراب از من برطرف شد بر زوجه خود گفتم چاره و تدبیر
چیست گفت امشب شب جمعه است و شب زیارت است
لابد زوار قبر مولای ما امیرالمؤمنین در راه نجف هستند برخیز در
سر راه کمین کن شاید یکنفر را تنها گیر آوردی او را برهنه کن و جامه های
او را فردا بفروش اسباب و لوازم فردا شب را مهیا کن برای
او را بپسندید پس برخاستم و روانه شدم در خندق کمین گرفتم
واقعیت ایستادم و کمین کردم و آنشب هم شب بسیار تاریکی بود

ناگاه برق چه دیدم چهار نفر از طرف سمت کوفه میایند برق
دیگر زد دیدم پیرزن میباشند بسیار مسرور و خوشحال شدم
با خود گفتم عجب طعمه ای پیدا کردم شد همینکه نزدیک شدند برخواستم دو
بسوی آنها دویدم و بانگ زدم بر آنها که زیور و لباس های خود را
بریزید آنها از شدت خوف شروع کردند بلباس و زینت و
و زیور که داشتند از خود دور کردند و بر روی زمین ریختند در این اثنا برق
دیگر زد نظر کردم دیدم یکی از آنها پیرزن عجوزه بود و دیگری
دختری بود در نهایت حسن و جمال شیطان مرا وسوسه کرد و
نفس اماره سرکشی کرد با خود گفتم دختری با این حسن و جمال
و زیبائی محرومی کجا برای تو مهیا خواهد شد کام خود را از او حاصل
پس دست دراز کردم او را بلند کردم و بر زمین خوابانیدم
آن عجوزه پیش آمد و گفت ای مرد آنچه زیور و لباس که داشتیم
از ما گرفتی بر تو حلال باد بشرط آنکه دست از ما بردار و ما
رها کن تا بسوی اهل خود برگردیم بدرستیکه این دختر یتیم است
نه پدر دارد و نه مادر منهم خاله او هستم و فردا شب هم شب
زفاف او مهیا شد

بسم الله الرحمن الرحیم
از کشف الیقین علامه نقل کرده اند از زید نساج که گفت در همسایگی من عابد پیری بود سالها خود را به آثار زهد و صلاح و جلالت معروف
از او ظاهر بود و از مردم کناره گرفته و گوشه عزلت اختیار کرده
و ترک مراوده و معاشرت با خلق نموده بود جز روز جمعه دیگر از
خانه بیرون نمی رفت روز جمعه بود من بزیارت امام زین العابدین علیه السلام
رفتم چون وارد روضه آنحضرت شدم آن پیرمرد عابد را دیدم که جامه
های خود را کنده از بدنش و آب از چاه کشیده بود از برای آنکه غسل جمعه
و زیارت بجای آورد چون نظر کردم در میان دو کتفش زخم منکر
و جراحت عظیمی بود که مقدار یک وجب بود دیدم از زخم دهن
گشوده و چرک و خون از آن زخم جاری بود من از او متفکر شدم و
فهم از او وحشت کرد و دید من او را ملتفت شدم گفت تو زید هستی
گفتم آری گفت مرا اعانت کن در غسل گفتم بحق خدا قسم اعانت
نمیکنم تا قصه خود را برای من نگوئی و سرگذشت این جراحت را برایم بیان
نکنی ترا اعانت نخواهم کرد گفت ای زید ترا خبردار کنم بشرط
آنکه تا من زنده ام این راز را به کسی نگوئی گفتم قبول کردم
گفت مرا اعانت کن در غسل چون فارغ شدم و
جامه های خود را پوشیدم قصه خود را نقل خواهم نمود پس
من او را اعانت کردم

بسم الله الرحمن الرحیم

هر یک از انبیاء مرسلین و اصفیاء مکملین که عبورشان بر زمین محنت
قرین کربلا افتاده مبتلا به محنت و بلیتی گردیده‌اند و از برای مصائب خامس
اصحاب کساء حضرت سید الشهداء علیه الاف التحیة و الثنا گریسته‌اند و از
و از آن ابتلا نجات یافتند از آنجمله آدم صفی الله بود که در طلب حوا در
روی زمین گردش میکرد تا رسید بر زمین کربلا پایش بلغزید بر خورد
بر زمین افتاد و خون از قدم مبارکش جاری شد سر بجانب آسمان بر افراشت
جهت ابتلا و بلیه را درخواست نمود جبرئیل امین فرود آمد روضهٔ خوانی
کرد و مصائب شهید کربلا را بیان کرد و گفت ای آدم پسر دختر پیغمبر
در این زمین کشته خواهد شد آدم گریست و از آنجا بسلامت رفت
نوح بکشتی الحق نشسته دور همه دنیا زمین کربلا رسید یعنی بقتلگاه
حسین رسید که در آنجا کشتی اهلبیت پیغمبر شکست زمین کشتی نوح را
گرفت نزدیک بغرق رسید نوح مضطرب شد جزع و فزع کرد و عرض کرد

نیا

الٰهی طفت جمیع الدنیا و ما اصابنی شیئ بار پیر
در دور کار اسم تمام دنیا را طواف کردم هیچ مکر و هی بر من نرسید اینجا
کجا است و این زمین چه جا است که کشتی در غضب و در اضطراب اند
اختم و مرا مضطرب نمود جبرئیل امین فرود آمد بر زمین در شب

حسین را از برای حضرت نوح خواند نوح گریست و کشتیش
خلاص یافت ابراهیم خلیل الله سوار بود بر زمین کربلا رسید اسبش
زمین خورد ابراهیم در غلطید افتاد بر روی زمین سر مبارکش
شکست خون جاری شد ابراهیم بزبان تسبیح عرض کرد

یا خلیل الرحمن عظمت خجلتی منک ای پیغمبر خدا

مرا از روی شما خجالت زده شدم که از پشت من افتادی و سر مبارکت
شکست لیکن چون در این زمین خون پسر دختر پیغمبر ریخته
میشود خون شما هم ریخت مطابق خون آن مظلوم جبرئیل امین
در رسید و روضه خوانی کرد ابراهیم گریست و از آنجا رفت
حضرت اسمعیل ذبیح الله گوسفندان خود را در کنار شط فرات
بچرانید چوپان به ب فرات آورد تا از آن آب بخورند اصلا
لب آب تر نکردند شبانان خدمت حضرت ذبیح الله عرضه داشتند
که گوسفندان آب نمیخورند حضرت متعجب شدند و از خدا سبب مسئلت
کرد جبرئیل امد عرض کرد یا ذبیح الله سبب را از ملکی از این گوسفندان
سوال کن حضرت اسمعیل سوال کرد از ملکی از آنها ای
حیوان چرا آب نمیخوری بزبان فصیح آن گوسفند زبان گشود و عرض کرد

یا ذبیح الله قد بلغنا ان ولدک الحسین سبط
رسول الله یقتل ههنا عطشانا یعنی ای پیغمبر خدا بما
حیوانات رسیده است که پسر دختر پیغمبر حسین را در این زمین با لب
تشنه شهید میکنند باین جهت ما از این آب نمیخوریم حضرت
اسمعیل گریه کرد و لعن بر قاتلان آنحضرت نمود حضرت عیسی
روح الله با حواریین رسیدند بر زمین کربلا ناگاه شیری با هیبت و
سطوت آمد بر سر راه ایشان و سر راه بر آنحضرت گرفت حضرت
عیسی پیش آمد و از شیر پرسید ای حیوان چرا سر راه بر ما گرفته
و نمیگذاری عبور کنیم آن شیر عرض کرد یا روح الله اینجا زمین کربلا
اینجا ارض محنت و ابتلا است تا نه نفرین بر قاتل مظلوم حسین کنی
نگذارم از این سر زمین بیرون روی حضرت عیسی با حواریین
نفرین نمودند و بر یزید پلید و ظالم گریستند و از آن مکان گذشتند
موسی کلیم الله با یوشع ابن نون رسیدند بر زمین کربلا نعلین حضرت
موسی در ید و بند نعلینش گسیخت خار بپای آنحضرت رفت
خون از پای شریفش جاری شد مناجات کرد جبرئیل آمد روضه خواند
موسی علیه السلام گریست و لعن بر قاتل آنحضرت کرد و رفت
حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود باد بساط او را

بسوی هوا برد رسید بساط او بجای کربلا چون محاذی زمین کربلا
رسید فدارت الریح بساطه ثلاث دورات
یعنی باد بساط را سه مرتبه چرخ داد از زلزله و غلغله و لشکریان آن
نزدیک بود از بساط سرنگون شوند سلیمان مضطرب شد با خدا راز و
مناجات کرد جبرئیل آمد عرض کرد ای حشمت اله این جا زمین کربلا
است این زمین همان زمینی است که حسین با لب تشنه شهید
خواهد شد اگر میخواهی از این زمین بیرون بروی باید نفرین بجانب

تبت
بلات

یزید عنید و ظالم و مظلوم شهید کربلا گریه کنی حضرت سلیمان بر زیر آمد
در زمین کربلا نشست با تمام لشکر گریستند و از آنجا گذشتند

مردان چندی از آسمان بر زمین آمدند با علمهای سفید و شمشیرها را از
نیام کشیده که برق و کمان سبز و خطی در این زمین کشیدند این درختها
که می بینی همه را دیدم که شاخها کنده شد و بر زمین ریخته و خون این زمین را فرو
گرفت و در خواب حسین را دیدم ای حسین که عزیز و گرامی در میان اولاد
مادر ماست ای حسین که فرزند پیغمبر ماست یعنی جوجه پرورش یافته
پیغمبر ماست ای حسین که مضغه پیغمبر ماست یعنی پاره دل پیغمبر ماست دیدم
او را در میان دریای خون دست و پا میزد و هر چه فریاد میکند و
استغاثه می نماید کسی یاری نمیکند باز دیدم مردان سفید صورت که از
آسمان بر زمین آمده بودند میگفتند صبراً صبراً یا آل الرسول
ای آل رسول از این جماعت بدتر صبر کنید که بدست اشرار کشته شده اید یا
اباعبدالله این بهشت است که مشتاق لقای تو است بعد از آن رو
به من کردند و مرا سلامتی دادند و گفتند خوش وقت باش که چشم تو را
بر جمال پیغمبر روشن کردیم در دنیا و هم در آخرت
اشاره به آن بهشت است که الآن آماده بود در سیاه گودی قتلگاه
یقاتل و کتاب السلیب شمر بار کرده گفت میخواهید و سقیم
یا قوم اسقونی شربة من الماء فقد تفتت کبدی
من الظماء

ومن یحمی الغداة مراقب من الله لا یخشی
ولا یکترث لا والله زینب الرحمة
تواجد ها والدمع کالمزن مسبل تقول اخی
یا شقیق روحی مهجتی ویا واحد اماله جواد
مؤمل اخی یا اخی لو کنت تنظر بینما تنا
في عرصة العاين مکبل اخی کیف تعلما
بان تعلم بلبنا ینبئک لا تقوی ولا تحمل
وراحت تنادي جدها حین لم تجد
کفیلا لها حمیا فیکفل اباجد یا هدا
الحسین على الثری یجلی بجسم عار ولا یغسل
محلي بارض الطف شلو ورأسه الى الشام
فوق الرمح یهدی ویحمل فلو خلت کیف
الشمر یقطع رأسه رکیف حسین بینعیت
ویقتل

نالم چه احد الا باء السیوف و شرب الحتوف
یعنی ای مردم یک شربت آبی بمن بدهید زیرا که جگرم از تشنگی پاره
پاره شد پس بعد از آن جواب گفتند او را مگر از دم شمشیرها و نیش خنجرها
شمشیر دار با شمشیر میزد و نیزه دار با نیزه میزد و تیر دار با تیر
هر که هر حربه داشت بکار میبرد اما آنهایی از آن ملاعین که حربه نداشتند
سنگ بر بدن اطهرش میزدند امان از آن وقتی که خواهرش زینب
خاتون آمد نظر کرد دید برق شمشیر بالا میرود و فرود میآید
دستهای مبارک بالای سر گذارد از پرده دل فریاد زد یا قوم
اما فیکم مسلم ای مردم مگر یک مسلمان در میان شما هم نیست
مگر میان شما یک نفر مسلمان نیست جواب نیست مگر اندر این
بیابان نیست نه خدا الکم الکسر برادرم سر خدا بداد لم
رس حسین رسم رفت چشم برادر افتاد و عمر سعد در آنجا
حیران و سر بزیر گرفته تماشا میکند آن وقت کرد اسکینه آمد ملعون را بزبان آن
قالت یا ابن سعد ایقتل ابو عبدالله و انت
تنظر الیه فرمود ای پسر سعد تو آیا نظر میکنی و برادرم
حسین را از دم شمشیرها پاره پاره میکنند این مرا که صورتش
از خانه بر کرداند

بسم الله الرحمن الرحیم

عبدالله ابن عباس گفت چون که در ولایت امیرالمؤمنین عزیمت
صفین نمودم ملتزم رکاب ظفر انتساب آن حضرت بودم چون
رسیدیم بر زمین کربلا و لب شط فرات حضرت سر الحسینه نمودند و فرمودند
یا ابن عباس اتعرف هذا الموضع یعنی ای پسر عباس آیا
این مکان را میشناسی عرض کردم نه قربانت گردم فرمودند اگر میشناختی
خبر او را تو هم مثل من گریه میکردی تا من گریه میکنم پس
که دیدم اشک مبارکش جاری شد و آنقدر گریه کرد که محاسن مبارکش تر شد
و مکرر میفرمود اوه اوه آل ابی سفیان چه از جان من
یا آل حرب و اولیاء شیطان چه کار است و مکرر میفرمود صبراً یا ابا
عبدالله از آنچه از این طایفه میبینی از ظلم و ستم پس
عباس گفت دیدم امیرالمؤمنین از مرکب بزیر آمد آب طلبید و وضو
گرفت و در آن مکان نماز کرد بعد از نماز سر بسجده گذاشت و میفرمود
اوه اوه ما لي ولآل ابي سفيان صبراً يا ابا عبد الله
پس آن حضرت بخواب رفتند بعد از بیدار شدن فرمودند یا ابن عباس
عرض کردم فرمایشت را بجا آورم حاضرم چه میفرمائید فرمودند نزد خبر
دهم از آنچه در خواب دیدم ای پسر عباس الآن در خواب دیدم

٢٠٠٤٧

تأنسن آل أنس النساء بكربلا   حيارى عليهن
المصائب تنثني   وكان ابن الزهراء ويسرجه
علي من الموالي يرى بدهشتي   ولم أنس
أخت السبط زينب أزهرت   القتيل أكرم
بها من كريمتي   تقول ودمع العين يسفي
نطقهما   وفي قلبها نار المصائب تنثني   أخي
يا هلال لاغاب بعد كماله   ومن فقده أضحى نهاراً
كما ليلتي   أخي يا أخي رد سليمة نظرة نحو
بها يا خير حي وميت   پس فراموش نميكنم زينهار الكبر
حيراني ومصيبتي را كه بر ايشان وارد گشته زمانيكه ديدند آب كه
ابدا ز بين او خالي النواز كه ظاهر شده با چشمت فراموش نميكنم خاطر كه
زينب خاتون را زمانيكه سر از برش از براي رفتن بجانب حضرت اكرام
كرد ازار كرامت سفيد سود اشك چشم او سفيد گشت از نظرش
و در قلب او آتش مصيبت ثابت بود برادراني بود كه بعد از
مصيبت غايب شد از نظر بگشت روز من مبدل شب گرديد

٢٠٠٤٨

و چندان سرا فرح و شادي روي داد كه مومنان ذكر كرده هنوز
وارد مسجد نشده بودم كه رسول خدا ابن ملحق شد و از صورت مباركش
اثر شادي و فرح ظاهر بود امر فرمود بلال را تا ندا كند مهاجرين و
انصار را جمع شوند در مسجد چون جمع شدند حضرت بالاي منبر
تشريف بردند بعد از حمد و ثناي حق تعالي فرمود ايها الناس در اين
روز جبرئيل بر من نازل شد و خبر داد مرا كه پروردگار من ملائكه را
نزد بيت المعمور جمع كرد و همه را گواه گرفته بر آنكه تزويج كرد
فاطمه كنيز خود را به بنده خود علي ابن ابي طالب و مرا امر كرده است
كه در زمين فاطمه را با او تزويج نمايم و شما را گواه ميگيرم بر اين مطلب
پس حضرت فرمود يا علي برخيز و خواستگاري كن فاطمه را از براي خود
امير المؤمنين برخواست و خطبه در كمال فصاحت ادا نمود بعد فرمود
اي مردم بدانيد اي مردم بدرستيكه تزويج كرد به من رسول خدا دختر خود
فاطمه را و مهر او را پانصد درهم كرد دانيد و بپرسيد از من ناصبين از راه حسب
پس از او به پرسيد كه گواه شويد اهل مسجد همه از حضرت پرسيدند آيا
رسول الله آيا تزويج كردي فاطمه را بعلي فرمود بلي پس سر در درختو شدند شكر
و گفتند خدا مسرور گرداند اين امر را

وتمنع من ماء الفرات وتغتدي   وحوش الفلا
ريانة من غديرها   يدير على الرأس السنان
برأسه   سنان ألا شلت يمين مديرها و
يؤتى بزين العابدين مكبلاً   أسيراً على رغم الفدا
يقاد ذليلاً في القيود مسلّماً   إلى الكوفة خلفهن الله و
بنت كفورها   ويمشي يزيد رافلاً في حريره و
يمشي حسين عارياً في نحورها
وجاءت لشمر زينب بنت فاطم   تعنفه
عن أمره وتعذل   تدافعه بالكف طوراً
وتارة   إليه بطاهات جدها تتوسل أيا
شمر مهما كنت في الناس جاهلاً   تمثل
حسين لست يا شمر تجهل   أيا شمر هذا
حجة الله في الورى   أعد نظراً يا شمر إن
كنت تعقل   أيا شمر لا تعجل على ابن
محمد

٢٠٠٤٩

تهجم على حرم الحسين حرائراً   شعثاً وقد بعثت
لهن قلوب   أبصرن شمراً فوقه يحزنه عنه
ويقلن والقلوب وجيب   يا شمر ويحك
خله لبنانه   وبك المهيمن إن فعلت يثيب
يا شمر ويحك من أبوه وأمه   فكر لعلك تهتدي
وتنيب   ما أنس لا أنس الزكية زينباً تبكي
له وقناعها مسلوب   تدعو وتندب و
المصاب يكضها   بين الصفوف ودمعها مسكوب

برخیز و در را بگشا زیرا این مردیست که خدا و رسول را دوست
میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و
مادرم فدای شما یا رسول الله این کیست که شما در حق او چنین سخنان
میفرمائید فرمودند ای ام سلمه ساکت باش این برادر و دوست من
شخص پسر عم منست محبوبترین خلق است در نزد من پس ام سلمه
گفت بتعجیل برخواستم و در را گشودم دیدم علی ابن ابیطالب است
آنحضرت داخل خانه شد رفت خدمت حضرت ختمی مرتبت و عرض کرد
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللهِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ
حضرت رسول در جواب فرمودند وَ عَلَیْکَ السَّلامُ یا
اَبَا الْحَسَنْ اذن جلوس دادند حضرت امیر نشست ام سلمه گفت
امیر المؤمنین نشست در خدمت رسول اکرم در حالیکه آنحضرت
و حیا سر مبارک بزیر انداخته بود و همچه معلوم بود که از برای خواستگا
ری آمده و شرم میکرد که اظهار نماید پس حضرت رسول دانست
که از برای چه کار آمده فرمودند ای ابا الحسن همچه میفهمم که از برای کاری
آمده باشی حاجت خود را بیان کن که حاجت تو نیز برآورده است

پس علی ابن ابیطالب عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد یا رسول
من طفل بودم که مرا از پدرم ابوطالب و مادرم فاطمه بنت اسد گرفتی
و مرا نگاهداری نمودی و از غذای خود بمن دادی و بآداب حمیده خود مرا
تادیب نمودی و از پدر و مادر نسبت بمن مهربانتر بودی الحال میخواهم
که خانه و زوجه داشته باشم امام خدمت شما بجهت خواستگاری دخترت
فاطمه زهرا سلام الله علیها امیدوارم که فاطمه را بمن تزویج نمائی ام سلمه گفت
همینکه پیغمبر این کلمات را از امیر المؤمنین شنید دیدم صورت مبارکش شکفته
پس از روی تبسم بآنحضرت گفت که یا علی آیا از مال دنیا چیزی داری که فاطمه را
بتو تزویج کنم حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدایت
امر مخفی بر شما پوشیده نیست مرا از مال دنیا شمشیری و زرهی و شتری
دارم حضرت فرمودند اما شمشیر که از برای تو لازم است از برای جهاد
با کفار و مشرکین و شتر را میخواهی از برای آبکشی نخلستان خود لیکن
فاطمه را بتو تزویج میکنم بآن زره و از تو راضیم یا علی میخواهی ترا بشارت
دهم عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود حقتعالی فاطمه را بتو تزویج کرده در آسمان
قبل از آنکه او را بتو تزویج کنم در زمین الان قبل از اینکه تو بیائی

جبرئیل بر من نازل شد و طبقی از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورد
و بمن داد من گرفتم و بوئیدم گفتم برادر جبرئیل سبب آوردن این
گل و سنبل چیست جبرئیل گفت یا رسول الله حقتعالی امر کرد که تمام
بهشت ها را زینت کردند و حور العین همه زینت کردند تمام کرد
بادهای بهشت را بوزیدند بانواع بوهای خوش و امر شد بدرخت طوبی
که بردارد میوه ها و زیورها از برای نثار فاطمه پس خطاب رسید بملائکه که
در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان
چهارم بود حاضر شدند و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود ببالا
رفت پس پروردگار رضوان خزانه دار بهشت را امر کرد که منبر
کرامت را نصب کند نزد بیت المعمور آن منبریست که حضرت
آدم بالای آن منبر خطبه خواند در روزیکه عرض اسماء میکرد بر ملائکه پس
خطاب رسید از جانب پروردگار بسوی ملکی از ملائکه که او را راحیل
میگویند و او در میان ملائکه بسیار فصیح و بلیغ است تا بالای آن منبر
برود و خطبه عقد فاطمه را از برای امیر المؤمنین بخواند پس راحیل بالای
آن منبر صعود کرد حمد و ثنای پروردگار را بجای آورد بعد از حمد

و ثنای پروردگار خطبه بر کمال فصاحت و بلاغت ادا نمود پس
خطاب از مصدر جلال الهی رسید بملائکه اعلا که شما همه گواه باشید
بر اینکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه را به بنده ام علی ابن ابیطالب
پس جبرئیل خطبه عقد فاطمه را خواند و تمام ملائکه هفت آسمان آن را گوش
و شاهد گرفت و گواهی ایشان در حریری نوشته شده است و الحال آن را
سپرده به رضوان خازن جنان پس امر فرمود حقتعالی که درخت
طوبی را که آنچه بار برداشته از حلی و حلل و مروارید و یاقوت نثار
کند ملائکه و حور العین آن نثارها را برداشتند و از برای یکدیگر هدیه
میفرستند و هر کس از آن نثارها بیشتر برداشته فخر میکند تا روز
قیامت پس جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حقتعالی مرا مامور فرمود
که بشما بگویم تزویج کن فاطمه را در زمین بعلی و بشارت دهی ایشان را
که حقتعالی کرامت خواهد فرمود بایشان دو فرزند نجیب طیب
و طاهر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت پس پیغمبر فرمود
یا علی برخیز که امر پروردگار را در باب تو جاری خواهم کرد
برو بمسجد که من هم از عقب تو میآیم بمسجد و در حضور مردم فاطمه را
بتو تزویج خواهم کرد پس امیر المؤمنین فرمود بسرعت روانه مسجد
شدم

بسم الله الرحمن الرحیم

اِمّا النبیُّ فقد قطّوا بِلِیّته ... مِن قومه نَبَاراً حید
مُلْحدِین اما پیغمبر بس بحقیقت حبیب و درد دل او از قوم او پاره پاره شد
اتش سوزش قبه وَالْبَضْعَةُ الزَهْرا مانت بَعْدَ
اَلفَتَ بِضَرْبِ سِیاطِهِمْ للمُحْسِن و دختر او هم زهرا رفت بعد از او
و ضرب تازیانه محسن سقط شد و پهلوش شکسته و بیداد دید و غش کرد
والمرتضی اَرْدُوه فی مِحْرابه لابیتین الشّقی
العالمین وَاللَّعِینِ و علی مرتضی را کشتند در محراب عبادت
بدست شریر و ملعون ترین اهل عالم اهل عالم
وَبِشُرْبِ السَّمِّ النقیع عداوة من کف جعدة
قد قضی الحسن السّنی و بیک جرعه زهر هلاک کردند او را
روی عداوت و دشمنی از زن خود الحضرت جعده که دختر اشعث بود امام حسن علیه السلام
والیک عنی لا نقل حدیثها لأن الحسین قبر قلبه
قد شَقِی از پیش من بیرون برو مگو بمن که خبر وقایع حسین قلبش
بسی مصیبت او شکافته است دل را

اخشا علیک ان اخشی ان تخرج الارواح فی وطنها منّا
فی الاعین میترسم برتو و نو هم میترسم که روحهای ما بیرون آید در چشمها
وَلِکِنْ رَأیتُ العُذْرَ بِأَجْلِسْ للعزای اُمْلی السّمعک
بعض ما اقرظنی الرمه میروم پس بنشین برای عزا
بلوشت بخوانم بعض چیزها یعنی مصیبتها که مرا محیط است مصیبتها سیرا
وَاسمَع وَنح والطم وشق الجیب حزنا فی عزاءِ وعزینی
گوش کن و نوحه کن و لطم بصورت زن و گریبان پاره کن بجهت حزن در
عزای او و مرا هم تسلیه و تعزیه بگو حَیْثُ المَصائب جمة
لم ادری ماذا اقص علیک فی کلّفنی زیرا
مصیبتها بسیار است نمیدانم کدام یک را بیان کنم و بگویم برای تو اگر تکلیف کنی
اَمُصیبةَ التّودیع یومَ خروجه اذ قال یا جدّاه
عندک فیحقی اما مصیبت وداع روز بیرون آمدن از مدینه اثر
بگویم او فرمود که گفت ای جد بزرگوار مرا نیز دخول در قبر بکن با او
لا حاجة لی فی البقا فاجابه جز الوقوف بنعش
عمر ...

وحزن
نیست حاجت از برای من در دنیا بس جوانش داد سید عالم این جواب
حسین یا رَیحانتی صبراً فقد نزلت دار بها النصب البلا
للمؤمن ای حسین ای ریحانه من صبر کن که در دنیا بلا از برای مؤمن زیاد است

بسم الله الرحمن الرحیم

در کیفیت مزاوجت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها به حضرت علی مرتضی بن ابی طالب
از حضرت امیر المؤمنین و سلمان و ام السلمه روایت شده که چون صدیقه
طاهره سلام الله علیها بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف و بزرگان قریش که
همه صاحب مال و ثروت و شرف و عزت میبودند آن حضرت را خواستگاری
میکردند و هر کدام که اظهار این امر را مینمودند حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه
مبارک خود را از ایشان بر میگردانیدند و اظهار کراهت میفرمودند
از جمله ایشان ابوبکر ملعون بود حضرت در جواب او فرمودند که امر او با
خداست بعد از او عمر هم اظهار کرد باز حضرت همان جواب فرمودند
پس آمدند و نفر خدمت امیر مؤمنان اسد الله بزرگوار را در خانه نیافتند
در آن وقت آن حضرت شتر خود را برده بودند در باغ یکی از انصار و آبیاری
آب میکشیدند پس رفتند در باغ و نزد چون خدمت حضرت رسیدند
فرمودند برای چه آمده اید ابوبکر گفت یا ابا الحسن هیچ خصلت از

خصلتهای خیر نیست مگر آنکه سبقت گرفته بر دیگران و رابطه
میان تو و حضرت ختمی مرتبت بواسطه خویشی و مصاحبت و
محبت و نصرت و یاری و روابط معنوی معلوم است تمام اشراف و
بزرگان قریش فاطمه زهرا دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند حضرت
اجابت نفرمودند و فرمودند امر او با خداست پس چه جهت دارد
که تو او را خواستگاری نمینمائی زیرا که من گمان میکنم خدا و رسول او را
از برای تو نگاه داشته اند چون حضرت این سخنان را از ابوبکر شنید
اشک از چشمهای مبارکش جاری گردید و فرمودند ای ابوبکر تازه
کردی دردی را که در سینه من بود و بیجان آوردی که ... فاطمه را نخواهم
لیکن بجهت تنگ دستی شرم میکنم که اظهار این مطلب را بکنم پس آن
دو نفر بهر قسمی که بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسالت پناه
برود و فاطمه زهرا را خواستگاری نماید حضرت رفتند خدمت رسول
اکرم و در آن وقت حضرت در حجره ام سلمه تشریف داشتند چون
صدای شنیدن درق الباب کرد ام سلمه گفت کیست گو کسی که در
را زد نگشود حضرت بفرمایید بمنزل علی حضرت رسول فرمودند ام سلمه

فرمودای یزید ایا از غم سبب نه تکلم کردن انهزار اده کفت بگو اما
بزبان مگو فرمود بتحقیق ایند ام محلیر الکه زاو ار عنیت ازبرایم
برنیان کفتی ای یزید چه کمان میبری برسول خدا اگر بیند مرا در زنجیر

قال الصادق لما ادخل رأس الحسين على يزيد
وادخل على ابن الحسين وبنات امير المؤمنين و
كان على بن الحسين مغلولا فقال يزيد لعنه الله يا
على بن الحسين الحمد لله الذي قتل ابوك فقال على
ابن الحسين لعنة الله على من قتل ابي قال فغضب يزيد
وامر بضرب عنقه فقال على ابن الحسين فاذا قتلتني
فبنات رسول الله من يردهم الى منازلهم وليس
لهم محرم غيري فقال انت تردهم الى منازلهم ثم دعى
بمبرد فاقبل يبرد الجامعة عن عنقه بيده

فرمود حضرت امام جعفر صادق ع زمانیکه داخل کردند سر سید الشهداء را
بر یزید و داخل کردند حضرت سید الساجدین زین العابدین ع و دختران
امیر المؤمنین را در حالتیکه امام ع در زنجیر بود پس کفت یزید

ملعون ای علی ابن الحسین حمد میکنم خدای را چنان کسیکه کشت پدر ترا پس
فرمود لعنت خدا بر کسیکه کشت پدر مرا پس امر کرد که گردن آنحضرت را بزنند پس فرمود اکر تو مرا بکشی پس دختران
پیغمبر اکرم را کی بر میگرداند بسوی منازل ایشان و نیست از برای ایشان
محرمی غیر از من پس آنحضرت کفت خودت بر میگردانی بسوی منازل ایشان
پس یزید سوهان طلبید پس ریخت زنجیر حضرت را بسوهان که در زنجیر
گردن او را بدست خودش

بسم الله تعالى جل شانه

دخل ضرار بن حمزه على معاوية بن ابي سفيان فقال له
صف لي عليا فقال او تعفيني فقال لا بل صفه لي فقال ضرار
رحم الله عليا كان ولقد رايته في بعض مواقفه
وقد ارخى الليل سدوله وغارت نجومه وهو
قابض على لحيته يتململ تململ السليم ويبكى بكاء الحزين
وهو يقول يا دنيا يا دنيا اليك عني ابي تعرضت
ام الي تشوقت هيهات هيهات غري غيري لا حاجة
لي فيك قد طلقتك ثلاثا لا رجعة لي فيك فعيشك
قصير وخطرك كثير واملك حقير اه من قلة الزاد

وفي المنتخب نقل عن علي بن الحسين ع انه قال لما وفدنا على
يزيد اتونا بحبال وربقونا مثل الاغنام وكان الحبل بعنقي
وعنق ام كلثوم وكتف زينب وسكينة والبنات وكلما قصرنا
عن المشي ضربونا حتى اوقفونا بين يدي يزيد وهو على سرير
مملكته فقلت له ما ظنك برسول الله لو يراني والحبل
قد جرح كتفي وترى بناته مربقات بالحبال فبكى يزيد
وامر بقطع الحبال من اعناقنا واكتافنا

در منتخب نقل شده از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین ع بدرستیکه
آنحضرت فرمود زمانیکه وارد شدیم بر یزید اوردند ما را با ریسمانها
و بسته بودند ما را مانند گوسفندها و بکیسو بسته بودند ریسمان بگردن من بود و بگردن
عمه ام ام کلثوم و بازوی زینب خاتون و سکینه خاتون و دخترها
و هر وقت ما کوتاهی میکردیم در راه رفتن بنی امیه ما را میزدند تا اینکه
اوردند ما را مقابل یزید و او بر سند سلطنت خود قرار داشت پس من
کفتم یزید چه کمان میبری به پیغمبر خدا اگر به بیند مرا در حالتیکه ریسمان بازوی مرا
مجروح کرده باشد و به بیند دختران که بسته بر ریسمانها هستند پس
کریه کرد یزید و امر کرد ریسمانها از گردنها و کتفهای ما را برداشتند

لعنة الله عليه واهله

عن ابن نما قال على ابن الحسين ادخلنا على يزيد
ونحن اثنا عشر رجلا مغلولون فلما وقفنا بين يديه
قلت انشدك الله يا يزيد ما ظنك برسول الله
لو رانا على هذه الحالة وقالت فاطمة بنت الحسين
يا يزيد بنات رسول الله سبايا فبكا الناس وبكا
اهل داره حتى علت الاصوات فقال علي ابن الحسين
وهو مغلول قال يا يزيد اتاذن لي في الكلام فقال قل
ولا تقل هجرا فقال لقد وقفت موقفا لا ينبغي لمثلي ان يقول الهجر
ما ظنك برسول الله لو راني في الغل

ابن نما میکوید فرمود حضرت امام زین العابدین ع داخل شدیم ما بر یزید
و ما دوازده نفر بودیم همه بسته بغل بودیم پس زمانیکه ایستادیم مقابل
انهزار ادن کفتم ای یزید ترا بخدا قسم میدهم چه کمان میبری به پیغمبر خدا
اگر به بیند ما را باین حالت فاطمه بنت الحسین فرمود ای یزید دختران
پیغمبر را پس کریه کردند مردم و کریه کردند اهل خانه او
تا اینکه بلند شد صداها پس فرمود امام زین العابدین ع در حالتیکه معلول بود

باعیزان نقد رقطره مکر انکه میدنیم از برای ادای صد شهید
الى الله لبيت العيون الباخلات بكي معهما
عليك الها التي موجود ای کاش لو رشعط الحنی که جارانه
کردن سر تو وعده خدا صدق است ان تعقلا نیر اکر افر موده است
ملرجح عباد ش خواهد فرموده کرلسرا از روی حقیقت و واقع تو مرستبود
خوب است ما هم از روی اخلاص در خانه ان بزرگوار بر دیم دست بزنیم
غنا فتیش بزنیم امید داریم از باب کرمش ما را محروم نسازد حجت
ما را اورد کردانند طریبود ریم ابو فیض ...
احمنا یا زینب ... یا زینب یا سکینة یا رقیه یا
عاتکة علیک منی السلام ... فرمود
برای دختران برای عیال ... سر از داع کند ...
ایمر و داع اخر ... در سیان خیمها برون
دوید ند اطراف ... سکینه ...
که جان ... عرض سکینه که جان ...
عرض سکینه ... زینب خاتون ...
فالیتا ... یا احمنا ...
تفنار تاته عرض کرد برادر جان بیا ما را ... مادر پیغمبر ...

فالت یا ابا استسلمت للموت ... کیف لا استسلم
للموت من لا معین له و لا ناصر عرض کرد با با جان
... ما در ... سکینه ...
... سکینه خاتون ...
... زینب خاتون ...
...
...
شروع کرد ... ابنا ... الطر الليل ...
و اذا ...
و الحق ... عرض کرد بابا جان ...
...
بابا جان ... زینب ...
...
...
کند ...
...
از بدن پدرش جدا کردند ...
سکینه خاتون ...

بر نعش کرد بالای جسد پدر افتاد بر زمین کو یا صدائی از حلقوم
بر بیده با بلند شد در عالم بیهوشی ان نازدانه با و فرمود سلام بر شیعیان ... بکو
شيعتي مهما شربتم ماء عذب فاذكروني او سمعتم
بغريب او شهيد فاندبوني و انا السبط الذي من غير
جرم قتلوني و بجرد الخيل بعد القتل عمدا سحقوني
ليتكم في يوم عاشوراء جميعا تنظروني كيف استسقي لطفلي
فابوا ان يرحموني و سقوه سهم بغي عوض الماء المعين
يا لرزء و مصاب هد اركان الحجون ويلهم قد جرحوا
حو قلب رسول الثقلين فرموده بعد شیعیان هر وقت
اب خوشگوار بنوشید یاد از لبهای تشنه من کنید یا بشنوید غریب یا شهید
برای من گریه کنید من پسر ان کسی هستم که مرا بدون گناه کشتند و بعد
از کشتن با بدن ... زیر سم اسب ... ای کاش در روز عاشورا میبودید
و میدیدید که چطور از برای طفلم طلب اب کردم پس ابا کردند انکه رحم
کنند در رحم ... و بعوض اب تیر بر گلوی ... زدند
وا دا از ان مصیبت که خراب کرد کوههای مکه را وای بر ان ... که
مجروح کردند ... رسول ثقلین را ... که در این ... مراه ...
کرچه ... سار بانان ...
اخر ... قافله سالار ...

فرموده زینب جان ای اکر مرغ قطا را میکذاردند هر شب بچه کنش را از این
... و دیگر ... شبها خواب راحت میکرد زینب جان اکر ... ایکه
ارد ... زینب ...
عرض خدمت برادر کرد ...
روی ... فرموده زینب جان ...
... زینب جان ...
...
... در میان ...
سکینه خاتون ... سکینه ...
سکینه خاتون ... فرمود سيطول بعدي يا سكينة
فاعلمي منك البكاء اذا الحمام دهاني لا تحرقي
قلبي بدمعك حسرة ما دام مني الروح في جثماني
فاذا قتلت فانت اولى بالذي تأتينه يا خيرة النسوان
فرمود سکینه جان ... گریه ... سکینه جان ...
... گریه ...
... سکینه جان ...
... گریه ...

از برای من چیز بیان کنی آن ظالم گفت بگو گفتم ای یزید چه کاری میبری
باید حکم پیغمبر اکرم در این مجلس حاضر بود سید بر علی جامعه بکرد در برابر
تخت تو ایستادم یزید چه کاری میبری در باره حکم رسول خدا اکرم سیدیه
مارا با بچه لت بزید بر امیرزاده گفت بر و بیاریمان از کرنهای زنهابر
دار بیامدند ریسمان برداشتند تا رسید بنازدانه سید الشهداء سکینه خاتون
دید نداین خانم با بلیه دست ریسمان گردن تنها گرفته با دست دیگر صورت خود را از نا
محرمان می پوشید گفتند ای دختر چرا نمیگذاری ریسمان از گردنت بردارند
ای پلید پدرم اول بر دیدم زنجیر از گردن برادر علیلم بردار بعد از وقت بعد ازان
گردن مرا بردار یزید به امیرزاده ها امر کرد گفت ای بیمار
سید اسرای ای چه حکم ... گرد زنجیر گردن تو را بر جبر صوار
دیگر یزید پلید گفت ... گفت از وقت خواست زنجیر ابر دارد
نتوانست گفت سوهان بیاورید آوردند بدست خودش زنجیر گردن
را سوهان کرد تنها گردن کشیده اند یزید با بیمار چه سکینه
آن امیرزاده زنجیر را دید خون از رگهای گردن اش جاری شد
زنها را ببرند عقب تخت ... را دار مجلسش کنند دید ند
به عینه گریه سکینه مجلس عیشش ناقص میشود ببرند مخدرات را عقب
تخت آوردند سرها وجه ایشان را در مقابل ... گذاردند ... امیرزاده سفره

در مجلسش انداخته بود دیگر سفره شراب ... قمار ... سفره سرها د
جوانان ... ولد الزنا با حرفیش قمار ... دجبیک
بر او غالب ... بیرون ... برهنه دزدی او را ...
دران طشتی که سر ... ایشان ... این کلمات کفرآمیز ...
ای حسین اینک تو غالب شدی ... تو مغلوب شدی ...
... قرائت مینمود این آیه مبارکه را
وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ تمام اهل مجلس
گردن کشیدند سر بریده تلاوت قرآن میکند بریدها سکینه ... از سر حسین
الحال تلاوت قرآن میکند ... الان رسوا میشوم ... از
خاموش کند کاری کرد دل پیغمبر را ... کاری کرد که دل امیرالمؤمنین
و فاطمه زهرا و حسن مجتبی را ... بر چوب خیزران ... برداشت
... دندان ... نفر در مجلسش برخواستند گفتند
یزید ... عالم ... گفت یزید ... ای ...
... از خدا شرم نکرد از پیغمبر حیا نکرد ... مجلس
در ... از ... یزید ... الان ...

مادر امیر فاطمه زاده رخساره ... یزید ... بزبان بگو اقتدار
چوب بر لبهای حسین میزند ... دختران سید الشهداء ... در مجلس ...
از عقب تخت گردن کشیدند ... در مجلس ... واقعه ... شنیع
از زبان امیرزاده ... زینب گفتند ...
با سر بابا ... سکینه زینب خاتون برخاست ... تخت ...
... اسیر ... ... فاطمه
... ثُمَّ لَطَمَتْ وَجْهَهَا وَشَقَّتْ
جَيْبَهَا فَنَادَتْ وَاأَخَاهُ وَاحُسَيْنَاهُ شروع کرد ... این خطبه غرا
... یزید ... ساکت ... اقتدار ... کلامش ...
رسید أَمِنَ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ تَخْدِيرُكَ حَرَائِرَكَ وَإِمَاءَكَ
وَسَوْقُكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا قَدْ هَتَكْتَ سُتُورَهُنَّ وَأَبْدَيْتَ
وُجُوهَهُنَّ فرمود آیا از عدالت تو است ای پسر آزاد شده ها
که کنیزهای ... پرده نشین ... اما دختران پیغمبر ...
... پرده ... ظاهر کردی
... سکینه ...
کاری ... بزبان ... دختر
سر بریده ... بزبان

بسم الله الرحمن الرحیم
در خبر است که حضرت موسی کلیم الله عرض کرد پروردگارا چه حبیب امت
محمد صلی الله علیه و آله را فضیلت دادی بر سایر امم ندا رسید از جانب پروردگار
ای موسی بجهت ده خصلت عرض کرد خدایا کدام است آن ده خصلت ...
... ده خصلت عبارت است از
صَلَوٰة وَزَكَوٰة صَوْم حَجّ جِهَاد جُمُعَة جَمَاعَت قُرْآن
عِلْم عَاشُورَاء عرض کرد خدایا عاشورا چیست ندا رسید
گریستن و گریانیدن بر سبط پیغمبر آخر الزمان و مرثیه کردن و عزاداری
از برای مصائب او ای موسی نیست بنده از بندگانم در آن زمان که بگرید یا
بگریاند و تعزیه سید الشهداء را برپا کند مگر آنکه بهشت از برای او واجب
میشود و کسی نیست که صرف کند مال خود را در محبت حسین و طعام داد
یا غیر آن ... درهم یا دینار مگر آنکه مبارک گردانم از برای او در دنیا برکت
درهم هر درهم هفتاد درهم برابر ... امر زیده شود و داخل
بهشت گردد يَا مُوسَى وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا مِنْ رَجُلٍ أَوِ امْرَأَةٍ
سَالَ دَمْعُ عَيْنَيْهِ فِي يَوْمِ عَاشُورَاءَ وَغَيْرِهِ قَطْرَةً وَاحِدَةً
إِلَّا وَكُتِبَ لَهُ أَجْرُ مِائَةِ شَهِيدٍ ای موسی بعزت و جلالم
و جلالم که نیست ... شیعیان ... او در روز عاشورا

در میان ما بشر یکی از ما بود با ما منیفت بابا مبر بیخواست با ما غدا نشاد دل
سفر سعد برای او را میخواندیم اجابت سفر سعد ارباب صلاح و رسیر العظیم
منیفه فقر او ما کین را درست سیه است و احسان سفر سعد اقویا از او
طمع باطل نداشتند ضعیف از عدل او مایوس نشدند ای معاویه خدا را گواه
میگیرم در بعض اوقات که میدیدم در قیام سفر سعد در وقتیکه شب
پرده های سیاه را انداخته و ستارگان در سیاهی فرو رفته بعضی در او وقتی که بار
شب عالم را فرو گرفته نفس تنگ و اضطراب بیحد داشت گویا مار او را گزیده باشد و با دل غمگین و خاطر اندوهگین گویا الان از آن وحیه مقدس میشنوم
که سفر سعد ای دنیا تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک

یا دنیا
الیک عنی
یا دنیا

بعضی از دنیا ای دنیا برا تعرض کردی با مرا دام فریب خود در اوردی برا
تشویق کردی غیر فریبند لذات خود گرداندی دور است این مطلب فریب
ده کسی را که نو برا فریب دهی برو دیگری را فریب ده که مرا بتو احتیاج
نیست بدرستیکه من ترا سه طلاق گفته ام و دیگر رجوع نخواهم کرد
عمرک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق و عظم المورد بعضی دنیا
عمر تو کوتاه است خطر تو بسیار است آمال تو پست است آه از کمی توشه و
دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد و ناهمواری خوابگاه ای خدا

اورد ندکه انار سیدند در خانه فرمود حسن جان مرا بر زمین بگذار و زیر بغلم را
بگیر پس او را بر زمین گذاردند زیر بغلش را گرفتند امام حسن و فاطمه بگیرد
زینب خاتون آمد در خانه الکلثوم هم حیثیتش بحسن خونا لود پدر افتاد وصله
بگو او اباه و او علیاه بلند کرد که او را اوردند در میان بستر خوابانیدند فرستادند
از برای معالجه زخم سر که ابن طبیب آمد
دانشت درین هست نا مخارات صحبت و طهارت هم عقب پرده ما نشسته
وقت زخم سر را اندیده بودند طبیب باز کردن چیزی اورا زخم
سر حضرت بستر بود نامان از او شتر که خیمه به سر ها بر آن زخم افتاد
همه صداها بلند کرده بلند کردند طبیب دست امام حسین شروع
گریه نمودند ای پسر خدا این نفس را ساکت کنید به شیخ صیحه بگیرد
امام حسن اهل زنها را از گریه ساکت کرد طبیب گفت رود برید یکی
گوسفند را ذبح کنید جگر او را بگیرید از برای من بیاورید فورا گوسفند
اوردند و ذبحش کردند جگر گرم از برای او اوردند طبیب آن
جگر را شکافت بلب رگ از میان آن جگر بیرون آورد آن رگ را در
در میان زخم سر گذارد با مرگ بعد از ساعتی بیرون آورد رگ نگاهی
بان رگ کرد دست برد عمامه بر زمین زد ای بابا جرأت پدرم نیاید
خاطر کنید بجد این شمشیر را با زهر آب داده بودند ملعون طبیب دیگر انجکه

چون سخن ظرار بانجا رسید صدای گریه معاویه بلند شد گریه کرد ریش بگه
اشکها از ریش او جاری بود با آستین خود پاک مینمود قال کان
هکذا و الله ابو الحسن گفت بحق قسم امیر المؤمنین اینطور بود
معاویه اوصاف امیر المؤمنین را شنید و اعتراف کرد به سکینه و انقلاب او که شکسته
این خدا لعنت کند پسر ابوسفیان یزید را که سر فرزند امیر المؤمنین
در میان طشت طلا در مقابلش گذارد و با شعر کفر آمیز خواند و سخن
بسر مبارک امام میکرد قال علی ابن الحسین
امام زین العابدین میفرماید در آن وقت مار ابیک تیب لاسیه بیعه
بگیر ریسمان بگردن من بیچاره بعضی دیگرش بگردن عمه ام کلثوم بعد
ما را با این حالت وارد مجلس یزید کردند من بیچاره را در یک مقابل تخت
او ایستادند فقلت فلیتا الو فلت یا یزید
ما ظنک برسول الله لو رانا علی هذه الحالة
یا یزید یا اکلام قال الملعون قل و لا تقل هجرا فقلت لا
ینبغی لمثلی الهجر فقال اللعین قل فقلت یا یزید ما ظنک برسول الله
لو رآنا فی الحال ما ظنک برسول الله لو رآنا علی هذه الحالة
بس من قدری سخن گفتم یزید از من تعظیم کنم که این حرا از کفت
ای بیچاره سخن بگو حرف بزن امام فرمود سخن میگویم کلام بی حرمت نمیزنم

بسم الله الرحمن الرحیم
بر خاک علیها تیرا اسلام زدند اول تیر مسلم ابن زدند قوت
بر اولیا چه رسید اسیر طبیب زان طرح که بر سر شبیر خدا زدند
ظرار ابن حمزه که یکی از خواص اصحاب امیر المؤمنین است وارد شد بر معاویه معاویه
گفت ای ظرار بیان کن اوصاف مولا امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب را از برا
از برای من فرمود معاویه مرا از این مطلب معاف بدار گفت و الله نمیشنوم
نقل کرد از برای من صحبت را قال یا معاویه کان و الله بعید المدی
شدید القوی یقول فصلا و یحکم عدلا فرمود ای معاویه
بحق قسم امیر المؤمنین علی همت بلند و مرتبه عالی بود سخن نمیگفت
بجز سخن حق و عدل بود یتفجر العلم من جوانبه و ینطق الحکمة من نواحیه
فرمود ای معاویه علم از اطراف و جوانب آن حضرت جاری بود و حکمت
از نواحی او گویا بود منقطع از جوانبش تمام حکمت میکرد و مردم
یستوحش من الدنیا و زهرتها و یستانس باللیل و وحشته
وحشت داشت از دنیا و زینت او انس داشت بشب و ظلمت
او حبت مناجات و عبادت از برای پروردگار بحق قسم اکثر اوقات
گریان بود و متفکر در عواقب امور بود بسیار سخت میگرید و خود را
ملامت میکرد اکثر اوقات با خدا مناجات میکرد ای معاویه
میدیدم شب نزدیک سحر او میکرد شب تیره بود غذا او

در زیر عبا چه داری ابن ملجم لعین شقی در بیرون ادلادم ملک ریخت در میان محراب عبادت
مشغول بود ذکر ... ولد الزنا بر خواست از جا بر خود آمد بسمت محراب از آن
لال است از نفرین و ش نکویم این بی بیزار چه کرد ملکوت منادی منادی بلند شد
الا الا یا اهل العالم قد قتل علی المرتضی قتله اشقی الاشقیا
تهدمت والله ارکان الهدی وانفصمت والله
عروة الوثقی یعنی آگاه باشید ای اهل عالم بدرستیکه شهید امیر المؤ
منین کشت او را بد ترین مردم و بد بخت ترین بدبختها
افتاد در میان محراب از خاک محراب بر سید است یعنی بر سرش میپاشید
و میفرمود فزت برب الکعبه راحت شدم بخدای مکه قسم
صدای منادی بسید بگوش بی بیهای بیت نون آمد با این حسنین نور دیده
گان من بر خیزید بر بچینید منادی چه میکند آنها که زاده های بر خواستند ای صدا را
شنیدند سر و پای برهنه بمسجد آمدند وقتی رسیدند که زخم سر آن امیر را بسته بودند
امیر را کوشوار عرش خدا را در محراب شسته امام حسن سر پدر بدامن گرفت
امام حسین پای پدر در دامن گرفت دستان آنها گریه میکنند حسنین گریه
میکنند اشک چشمهای امام حسن بصورت آنحضرت چکید بهوش آمد دید امام حسن
گریه میکند فرمود حسن جان مر نور دیدهام حسین کجاست عرض کرد بابا

ای خدای ... بیس و ای ... از این بانیه بیایم ... تو و تو ... غضب
باشی ... و دیگر عرض کرد دیگر ... ضعیف شد دیگر صدا نشنیدم
نشنیدم ... رفتم دیدم ... چوب ... ز بی افتاده گفتم انا لله وانا
الیه راجعون یقین کردم که ایم از دار دنیا رفته دو دیدم امام بجانب خانه تو خا
فاطمه زهرا اسلام الله علیها عرض کردم ای جان خداوند عالم ... اجر و صبر عنایت
فرماید در مصیبت ... علی ابن ابیطالب که ... از دنیا رفت فرمود ابو
در دالتحیت را چگونه یافتی کیفیت را عرض کردم فرمود ای بودردا علی از
دنیا نرفته بلکه هر شبی چنین ... از خوف خدا غش میکند برد علی را بهوش بیاور
ای جبهای اهل عالم فرموده با امیر المؤمنین هر شبی ... از خوف خدا
غش میکرد همیشه در مقام عبادت و مناجات بر میآید شل شخص را
گریه بر خود میپیچید بیتابی و اضطراب مینمود انقدر از دنیا دلتنگ
و افسرده گردید که در مقام مناجات عرض میکرد خدایا مردم از من ملول
شدند من از مردم ملول شدم مردم با من دشمن شدند من با مردم دشمن شدم
خدایا شوق دیت ... ... مرا از ... بیاید محاسن مرا از خون سرم
خضاب و رنگین کند در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان مکرر فرمود
ما یمنع قاتلی من قتلی یعنی چه چیز مانع شده است کشنده مرا از کشتن من
انشب را در وقت افطار بخانه ام کلثوم تشریف آورد و بجهت
افطار ... ... افطار حاضر کرد قدری شیر و نمک با قرصه نانی بود

گذارد در مقابل آنحضرت فرمودند نور دیده ای دیده ای که پدرت را دیگر
خورش داشته باشد پدر تو ... ام کلثوم خواست نمک را بردارد فرمود
نور دیده شیر را بردار ... شیر را برداشت که قدری نان با نمک
افطار فرمود انشب را تا صبح مشغول عبادت پروردگار بود گاهی در رکوع
گاهی در سجود گاهی در قیام گاهی مناجات با قاضی الحاجات گاهی میرفت بالا
بالای بام خانه نظر بستاره های آسمان میفرمود صدق حبیبی رسول الله
راست گفت حبیبم خاتم النبیین امشب همان شبیست که بمن خبر داد چون
صبح شد خواست بمسجد تشریف ببرد مرغابیان چندی در صحن خانه بودند
دامان آنحضرت را اسیر میکردند یعنی آنجانب امرا و بمسجد بردن ... حضرت
سفارش این مرغابیها را به دختر شام کلثوم فرمود خواست از در خانه بیرون
برود قلابه در گرفت ... کمربند ... خود را سبب باخود فرمود
به بند علم کمر خود را از برای کشته شدن بمسجد تشریف آورد و بر بام رفت بالای
اذان گفت که صدایش بگوش هر کدام زن و مرد رسید وارد مسجد شد از آنها
خفته ها را بیدار کرد ... بالای سر ابن ملجم آمد ابن ملجم بر روی شکم
خوابیده بود فرمود ... بر خیز ... ... که خواب شیطان است ...

جان کدام ظالم با شمشیر ... فرمود حسن جان صبر کنید الان او را
میاورند یکدفعه دیدند مردم رو بمسجد میدوند ابن ملجم را اسیر و دستبسته
آوردند ... ... با وقت ... اشک ... او
ان ولد الزنا را مقابل آنحضرت نگاه داشتند امام حسن عرض کرد بابا جان قاتل
شما را آوردند حضرت با دل پرخون سر از روی زانوی امام حسن برداشت
یکنگاهی بابن ملجم کرد فرمود ... ای ملعون ... کردم بود
چرا او را ... ... آنوقت حضرت
سفارش ... ... فرمود حسن جان ... اگر
... ... از دنیا رفتم یکضرب باو بزنید ...
... ... آنوقت فرمود حسن جان ... ...
... ...
... ...
... ... از باب ... ... حضرت فرمود حسن
جان ... ... نگاه دارید ... ... صورت ...
... ...
... ... خواب ...

بسم الله الرحمن الرحیم

برخوان غم چه عالمیان را صلا زدند   اول صلا بسلسله انبیا زدند
نوبت به اولیا چه رسید آسمان طپید   زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

ابو درداء میگوید شبی از شبها در نخلستان بنی نجار یک صدای حزینی شنیدم
که کسی با خدا مناجات میکرد و در نهایت تضرع و زاری عرض میکرد

الهی ان طال فی عصیانک عمری و عظم فی الصحف ذنبی فما انا
مؤمل غیر غفرانک وما انا براج غیر رضوانک

بار پروردگارا اگر طول کشید در معصیت تو عمر من و بزرگ شد در
صحیفه من گناه من پس نیستم امیدوار بچیزی سوای آمرزش تو
و نیستم امیدوار بچیزی سوای رضای تو پس من پیش رفتم دیدم
امیر علی ابن ابیطالب است که [illegible] نماز خوانده از بار مشغول شد

الهی طال ما اماتت عنای و قد حضرت اوقات صلواتک
وانت مطلع علیه علی علم بحلمک الکریم الی الاجل قریب
فویل لعینی کیف تصبران غدا علی حریق النار
الهی طال ما قدمای علی عمدا عنک انت مطلع علی
علم بحلمک الکریم الی الاجل قریب فویل لقدمی
کیف تصبران غدا علی حریق النار

بار پروردگارا
طول کشید زمانی که چشمهای من بخواب رفتند و رسید اوقات نماز و تو

مطلع بودی بر آن مطلع بودی و بحلم خود از من گذراندی
و مرا واگذاشتی تا اجل نزدیک رسید پس وای بر چشمهای من که چگونه
فردای قیامت طاقت سوخته شدن در آتش را خواهد داشت خدایا
طول کشید راه رفتن من بر غیر طاعت تو و تو مطلع بودی بر پرده
برداری خود واگذاردی و از من گذراندی و مرا تا اجل معین مهلت
دادی پس وای بر پاهای من که چگونه فردای قیامت بر سوخته شدن
در آتش طاقت خواهد داشت   عرض میکرد

الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان فی النار مثوای
الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان الزقوم طعامی
الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان الحمیم شرابی
الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان القطران لباسی
الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان [illegible] القیامة الیک
وانت ساخط علی

خدایا وای بر من پس وای بر من اگر
آتش جهنم جای من باشد خدایا وای بر من پس وای بر من اگر زقوم
غذای من باشد الخ خدایا وای بر من پس وای بر من اگر حمیم جهنم آب من باشد
الخ خدایا وای بر من پس وای بر من اگر قطران لباس بوده باشد خدایا

سفر میکند که اقسم فاطمه از دنیا رفته بود فاطمه را که غسل داده بودم یکمرتبه دیدم بند
های کفن گشوده شد بیرون دست زهرا از میان کفن بیرون آمد یکدست بگردن حسن
یکدست بگردن حسین انداخت ایمردم آزاده را مثل جان شیرین در بغل گرفت
ناگفتن صدای از زمین آسمان بلند آورد یا علی بردار حسنین را از روی سینه زهرا
یا علی ملائکه هفت آسمان بگریه در آمدند خدایا بمید ام ملائکه چه کردند چه
وقت همان وقتی که مادر سید الشهداء سکینه خاتون آمد در گودال قتلگاه
خود را انداخت روی سینه بابا شروع کرد به درد دل کردن [illegible]
امیرالمؤمنین آمد حسنین را با کمال ملاطفت و مهربانی از روی نعش زهرا
برداشت [illegible] گفت [illegible] فرمود در خانه را باز کنید
کردند [illegible] هفت نفر سر جنازه زهرا [illegible] امیرالمؤمنین بود
[illegible]
اطراف جنازه خاتون محشر [illegible]
آورده در قبرستان بقیع نزد قبر پیغمبر [illegible] حضرت
امیرالمؤمنین [illegible] تابوت [illegible] فاطمه زهرا را از میان تابوت
بیرون آورد [illegible]
کرد [illegible]

السلام علیک یا رسول الله [illegible] یا رسول الله عنی [illegible]

یعنی ای پیغمبر اکرم در [illegible]

عرض کرد یا رسول الله [illegible] خدایا [illegible]
[illegible] یا علی امانت [illegible] امانت [illegible]
[illegible] روی قبر زهرا [illegible]
بالای قبر [illegible]

[illegible]

فرمود [illegible] فاطمه جان [illegible] علی [illegible]
[illegible]
جمعیت [illegible] خدایا
فاطمه زهرا [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت سید الشهداء [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] علی [illegible]
[illegible]

قال السید [illegible] علی خده [illegible]
[illegible] الدنیا بعدک العفا

[illegible]
علی جان بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا

بسم الله الرحمن الرحیم ۲۵۵۳۲

ای چرخ دنیا که این همه جور و ظلم و ستم کنی — دلها مجروح همه بیست غم کنی — یک خانه از رسول کرم
کز ری خانه کی بر داشت بر دو ای چون ای جفا کنی — هر جا که مقصدست نیست کربلا
دی هر جا که منبر نیست غم و نوحه کنی — ایام ایام رحلت فاطمه
زهرا سلام الله علیها است ایام مصیبت است ایام عزاداری است از اینجا که ما سوگ
که مخزون باشیم در ایام حزن آل محمد با یاد حال‌مان با سایر اوقات فرق داشته باشد
باید در این ایام قلب محزون باشیم و دلمان حزن داشته باشد قربان مقام و مرتبه بلند
این جهان چه قدر این خانم عزیز بود در نزد پیغمبر رسول خدا که پیغمبر فرمود
ایها الناس فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من
آذانی فقد آذی الله و من آذی الله فقد کفر — یعنی ای مردم فاطمه
پاره تن من است اذیت فاطمه اذیت من است اذیت من اذیت خدا است اذیت
کفر است بر وقت حضرت که فاطمه زهرا تشریف بیاورند فاطمه زهرا سلام الله علیها
خدمت پدر بزرگوارش آن حضرت سر سینه گذارد و میان دو پستان فاطمه می‌بوسید
فاطمه را می‌بوسید بلکه روزی عایشه ملعونه معترض آن حضرت شد و عرض کرد
دختری را که شوهر فرستاده چرا اینقدر او را می‌بوسی حضرت پیغمبر غضبناک شد و
فرمودند ای بی‌نوای عایشه من هر وقت مشتاق بوی بهشت میشوم میان
دختر زهرا را میبوسم بوی بهشت استشمام میکنم حسن است جان‌ها فدای اهل عالم
ای شیعه روز محشر ای خاتون قیامت حق داشتی که بعد از پدر بزرگوارت
نشستی تا به پیغمبر ملحق شدی این خانم اینقدر گریه کرد بعد از پدر بزرگوارش که اهل
مدینه تنگ آمدند خدمت امیر المؤمنین عرض کردند یا علی سلام ما را به فاطمه زهرا برسان

۲۵۵۳۳

بگو یا شب گریه کند یا روز تا ما آرام بگیریم یا روز تا آرام بگیریم ما را که ما از این وقت ما از برای
آسایش بوده باشد ما آرام بگیریم امیر المؤمنین پیغام را به فاطمه زهرا عرض کرد یا علی بی‌مروتی
این مردم فاطمه می‌گوید ای اهل مدینه چیزی از عمر باقی نمانده من از میان شما میروم
زود است ما را سوده بشوید — مرا بگو شهر مدینه کار نیست
دلم گرفته این گریه اختیاری نیست — بگو تحقیق که زهرا گذشت از دنیا
همین روز دیگر نیست مهمان شما — حضرت خضر رحلت سه چند روز
رحلت از دار دنیا به بقیع تشریف آوردند و به تشریف بردند فرمودند ای مردم
ایامی که پیغمبر بودم از برای شما عرض کردند یا رسول الله فرمودند ای مردم یا
سنگ بر پهلوی من زدند شکم بر آن و دندان‌هایم را شهید نکردید من صبر کردم
ای مردم ای مسلمان از بالای بام بر سرم ریختید صبر کردم ساحر خواندید صبر کردم
مجنون خواندید صبر کردم هر اذیتی که توانستید به من کردید همه را صبر کردم ولی
حق شما را تقصیر نکردم الحال موت من نزدیک شده من از میان شما میروم
دو چیز بزرگ در میان شما امانت میگذارم — ایها الناس
انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی — یعنی ای مردم
دو چیز در میان شما میگذارم اول کتاب خدا است اول قرآن است دوم عترت
و اهل بیت شما ای شبها فاطمه را اذیت مکنید ای مردم عترت من فاطمه است علی
امیر المؤمنین است امام حسن است امام حسین است سبط و الف نزد این پیغمبر
مردم فاطمه بعد از من دل شکسته است افسرده است پژمرده است

۲۵۵۳۴

سبب و الصوت به خبر من فاطمه زهرا است خدا لعنت کند این مردم را عجب عمل کردند
بوصیت پیغمبر نگذاردند آب غسل پیغمبر خشک بشود دسته روز بعد از پیغمبر
آمدند در خانه امیر المؤمنین آن از بیعت را به خبر پیغمبر کردند که دل این خانم را
به درد آوردند در این مدت که فاطمه زهرا سلام الله علیها بعد از پدر بزرگوارش
در دار دنیا بود کارش این بود که صبح که میشد بر میخواست دست حسنین را
میگرفت میآمد سر قبر پیغمبر مشغول گریه بود تا ایشانه تا غروب آفتاب
آن وقت بر میخواست میآمد خانه امیر المؤمنین سر قبر پیغمبر یک درخت بود
مشهور به درخت الکاهن بود در زیر سایه این درخت می‌نشست این بی‌بی
همیت مردم نتوانستند ببینند که دختر پیغمبر زیر سایه بنشیند رفتند شبانه
در نیمه شب آمدند آن درخت را قطع کردند فاطمه زهرا روز دیگر آمد در سایه
آفتاب نشست قربان غربت زهرا چه نماز زهرا عزیزش حنیفه را
پس است که قبر این خانم معلوم نیست در چه موضع قبر شریف آن بانو ستمکشیده
در غریبان با مجد رحمه و حنیفه این که روز وفاتش هم معلوم نیست مختلف ذکر
کردند بعضی نوشته که بعد از پدر هفتاد و پنج روز در دار دنیا بود بعضی نوشته‌اند نود و
پنج روز بود و بعضی نوشته‌اند نود و سه روز بود خبر حاصله تشریف آوردند و یک شب
الاحزان از بیماری زهرا از شب دادند خانم نشسته بود در آن حجره و از آن پدر
بزرگوارش گریه میکرد — یا بنت رسول خوف رحمانی علیک
ذالکمد فالکی وشمتت بی عدوی و فعتر اسه الی السماء
وقالت اللهم عجل وفاتی سریعا

۲۵۵۳۵

یعنی بابا جان دیگر قوتم تمام شد بابا جان دشمن شاد شدم بابا جان صبوری ندارم
دشمن شادم بابا جان بعد از تو در خانه‌ام بسته شد بابا جان بعد از مردم از من رو بر
میگردانند بابا جان بعد از تو عزتم تمام شد بابا بعد از تو سیلی بصورتم زدند بابا
بعد از تو تازیانه به بازوم زدند بابا بعد از تو محسنم را سقط کردند و قبر کرد
دلها شکسته تمام سینه تیر جسته ای آسمان منه میکرد و عرض میکرد خدایا مرگ زهرا را
برسان خدایا مرا راحت کن مرا از دنیا خلاص کن فاطمه خلاص شد چه وقت
زهرا آسوده شد همه ما وقتی که امیر المؤمنین بدن زهرا را غسل داد از لی فور در بهشت
بهشت موضع بدن زهرا را شهید الوقت بدن خانم را در میان کفن
خوابانیده سر ما را کفن البته آن وقت لا بر گشت یکباره بعقب سر کرد دید
زینب خاتون و ام کلثوم ایستاده‌اند دید امام حسن و حضرت ایستاده‌اند
گردن‌ها کج کرده‌اند خیره خیره به بدن مادر نگاه میکنند گریه میکنند
فاقل یا حسن یا حسین یا زینب یا ام کلثوم یا فضة هلموا
وتزودوا من امکم فهذا الفراق واللقاء فی الجنة
فرمودند ای حسن ای حسین ای زینب ای ام کلثوم ای فضه بیائید مادر تان را
وداع کنید دیگر بعد از امروز مادر زیارت نخواهید دید مگر در بهشت حسنین
آمدند خود را روی سینه زهرا انداختند امیر المؤمنین میفرماید و قسم یاد میکند
والله انها انتهت وانت ومدت یدیها

باحضرت گفت ای آدم اگر میخواهی توبه تو قبول شود اسمای شریفه را
آل ابا را شفیع خود گردان به درگاه پروردگار آنحضرت عرض کرد
یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا
محسن بحق الحسن یا ذالاحسان بحق الحسین اسئلک
ان تغفر لی هینکه اسم حضرت سید الشهدا را بر زبان جاری کرد
دل مبارکش بشکست و بی اختیار اشک از چشمش جاری گردید گفت
اذا ذکرت الحسین ینکسر قلبی و تسیل عبرتی یا جبرئیل
ای جبرئیل سبب چه چیز است هینکه اسم حسین را بر زبان جاری کردم
دلم شکست و اشکم جاری گردید جبرئیل روضه خوانی کرد از برای آدم
یا آدم ولدک هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب
یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا لیس له ناصر و لا معینا
و هو یقول وا عطشاه وا قلة ناصراه فلم یجبه احد الا
بالسیوف و شرب الحتوف گفت ای آدم بر فرزندت
حسین مصیبتی وارد میشود که تمام مصیبتها در نزد او کوچک خواهد بود او
با لب تشنه و شکم گرسنه در کنار رود آب سر از بدنش جدا کنند و جگر
تنهای آدم هرچند استغاثه میکند ای لشکر جگرم از تشنگی میسوزد کسی
جوابش را نمیدهد مگر از دم شمشیرها و نیزه‌ها بکا آدم و جبرئیل
بکاء الثکلی یعنی گریه کردند آدم و جبرئیل مثل زن بچه مرده
جهت اینکه گریه آدم و جبرئیل را بثکلی نامیدند آنست که گریه زن بچه مرده

خیلی اثر دارد اما خدا لعنت کند بنی امیه را که گریه ام لیلا مادر علی اکبر
بر دل ایشان اثر نکرد تا نوشته اند که راوی این واقعه گفت دیدم زنی از حرم سرای
حسینی بیرون دوید هر دو دست روی سر گذارده هی فریاد میزند وا ولدا
وا ثمرة فؤاداه پرسیدم این زن که بود قلبم را آتش زد گفتند این زن لیلا
مادر علی اکبر بود آمد خودش را انداخت روی بدن جوانش شروع کرد
بنوحه گری کردن چه زحمتها که در پایت کشیدم سفر تربیت بنا
لب تو دیدم درخت سبز بر کس نشد علاج داغ لیلا را
بداند اگر پرسند چرا حالت فسرده بگویم نوجوانم تازه مرده
زبان حال علی اکبر چه از کربلا رفتی به لیلا سلام ما برسان
در صغرا اگر پرسند چرا حالت اکبر پریده که اکبر در کجا شد
بگو کشته بدشت کربلا شد اگر پرسند بگو نوجوانی برایم گریه کن
نامتوانی سید الشهدا امد وارد خیمه شد رفت در گوشه خیمه سر زانو
تو مال غم را در بغل گرفت گریه میکرد سکینه خاتون امد مقابل پدر
عرض کرد بابا جان از برادرم علی اکبر چه خبر داری فرمودند نور
دیده برادرت کشته شد صدای ناله نازدانه بگریه و ناله بلند شد خواست
با سر برهنه از خیمه بیرون برود بالا امدند او را برگردانیدند فرمودند
یا بنتی اتق الله و استعمل الصبر فرمودند نور دیده بپرهیز از خدا

و صبر را پیشه خود گردان قالت یا ابتاه و کیف نصبر
من قتل اخوها و شرد ابوها عرض کرد بابا جان صبر کند
خواهری که برادرش را کشته باشند و پدرش را غریب و تنها گذارده باشند
بسم الله تعالی
شه رسل چه فاطمه که دختری نداشت پیغمبر اسیجان حیا اختری نداشت
گر خلقت بتول نمیکرد کردگار در روزگار شیر خدا همسری نداشت
از ابر مهر یکی نه بهشتی قدم زدی این ملک بر اسیری نیز ان شوهری نداشت
خاتون هفت پرده که در هشت باغ خلد عصمت برایه گشت چادو خواهری نداشت
جانها فدای او و پدر گرامیش وان شوهر تاجدار او در باب نامش
هینکه خدیجه خاتون را هنگام وفات رسید عرض کرد یا رسول الله بیا وصیها
عشرت در نزد بنشین تا شما را وداع کنم و چند وصیت دارم عرضه بدارم
یا رسول الله وصیت اولم اینست که فاطمه طفل است و هنوز سر
انجام ندارد و بعد از من بی مادر میشود مبادا او را اشما بیسبب
باید او را بنیکو محافظت فرمائید و دست شفقت از سر او برندارید
فرسوای خدیجه فاطمه بابت بهترین است فاطمه میوه قلب بهشت
چگونه میشود در حق او کوتاهی کنم عرض کرد یا رسول الله وصیت
دیگرم اینست اگر در خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا حلال کنید
و از برایم اینشوهر فرمودند ای خدیجه هیچه از تو اهنی بعلم حاشاکه
از تو تقصیری بوقوع امده باشد ای خدیجه غیر از نیکوئی و هوا داری از تو چیزی دیگر
ندیدم

عرض کرد یا رسول الله وصیت سوم اینست که در روز قیامت
باز خبر مرا در میان اهل محشر و مرا شفاعت کنی در نزد حقتعالی
حضرت گریان شدند فرمودند ای خدیجه خاطر جمع دار و آسوده باش
که بهشت مشتاق دیدار تو میباشد فاطمه زهرا حیران مادرش خدیجه
خاتون را با این حالت مشاهده نمود شروع کرد بگریستن دست در
گردن مادر در آورد و صورت بصورت مادر گذارد و از مفارقت
مادر گریه میکرد خدیجه خاتون عرض کرد یا رسول الله یک مطلب را
میخواهم از بعرض شما برسانم حیا مانع میشود خواستم بدختر فاطمه
بگویم او بعرض شما برساند خدیجه خاتون دخترش فاطمه را در بغل گرفت
و فرمود دختر جان من خدمت پدرت پیغمبر بگو بزرگوارت پیغمبر
عرض کن یا رسول الله مادرم میگوید من آنچه داشتم از مال دنیا
همراه تقدیم حضور مبارکت نمودم و شما در راه خدا انفاق کردی
حال از دنیا میروم چیزی و کفنی ندارم استدعایم اینست که آن
ردای مبارک را که در وقت نزول وحی بر سر مبارک میکشید بمن مرحمت کنید
و مرا در میان او کفن کنید بلکه حضرت حقتعالی به برکت آن عمل
مرحم فرماید و مرا ببخشد فاطمه زهرا امد خدمت پیغمبر و پیغام مادرش
خدیجه را از برای عرض رسانید حضرت گریان شدند و ردای مبارک
از روی دوش خود برداشتند بفاطمه دادند تا به برادر از برای مادرش
جبیره و دو ۱۵۱ ... جمعه ۲۵ ... عاشورا

چه شد فرمودند علیجان چقدر بدان که در میان این خیمه‌ها بجز من و تو دیگر مردی باقی نمانده بگو پدر دو خیمه را بر چیند نظر کن به بین زمین کربلا از خون اصحاب و جوانهایم رنگین شده صدای امام چهارم بلند شد

یا عمتاه ائتینی بالسیف والعصا اند عمه جان شمشیر و عصا از برایم بیاور ای نور دیده تو بیماری تو علیلی شمشیر عصا میخواهی چکنی فرمودند عمه جان میخواهم بشمشیر بعصا تکیه کنم با شمشیر جنگ کنم عمه جان ملک بین پسر پیغمبر غریب شده میخواهم پدر مرا یاری کنم بالامام زین العابدین ادلها زینب داد تسلی داد فرمود نور دیده من ارام بگیر علی جان تو باید عیالم را امید ببر گردانی تو باید اطفال مرا دلداری بدی تو باید ایشان را نوازش کنی تو باید بعد از من حجت بوده باشی بعد پدرم لافرزندش را ببینه چسبانید و ودایع امامت را باو سپرد خبر بتمام خیمه‌ها پیچید که پدر بزرگ یکه بیکس را وداع میکند تمام زنها امده‌اند در میان ان خیمه کوچک جمع شده‌اند همه منتظرند به چند سفارشی از زنها میکند یا نه حضرت در اخر فرمایشش یکی سفارش از برای شیعیان و دوستانش میده سفر سابه علی جان وقتیکه به مدینه برگشتی سلام مرا بشیعیان و دوستانم برسان و بگو پدرم میفرماید ای شیعیان من هر وقت اب سرد بنوشید یاد از لبهای خشک من کنید و در هر کجا غریبی یا شهیدی ببینید بر من ندبه کنید مرض میکنم ای اگر از ما دبرکیه اب بیاش مده و یاد از لبهای خشک تو نکنه

شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی

بسم الله الرحمن الرحیم یا رحمن یا رحیم

در خبر است که حقتعالی بسبب سه چیز بر ادم رحم کرد چون حضرت آدم تمرد و از بهشت خارج شد لهذا از این جهت نجات یافت الله چیز یکی حیاء و دیگر ریحاء و دیگری دعاء اما حیای انحضرت چنان بود که چون بر زمین سرآمد فرود امد مدت سیصد سال از خجالت و شرمساری سر بالا ننمود و حال الله

ازاو یک ترک اولایش سر زده بود اما گریه او بمرتبه بود که در کتاب عیون اخبار از امام رضا منقولست که آب دیده آدم چون سیل بیرون میامد از چشم راست او چون دجله بغداد و از چشم چپ چون نهر فرات مرویست که مدت دویست سال انقدر گریه کرد که در رخسار مبارکش دو جوی پدیدار گردید و از اب چشمش چشمه‌ها روان گردید که مرغان هوا از اب دیده او میاشامیدند و با یکدیگر میگفتند که چقدر اب خوشگوار است و بهترین تمام ابهاست ادم گمان کرد که مرغان این سخن را از روی طعن میگویند آه سرد از دل پر درد برکشید و زار زار گریست و عرض کرد خدایا کار من بجائی رسیده است که مرغان باب دیده من استهزا مینمایند خطاب از جانب پروردگار رسید که ای ادم مرغان راست میگویند ما هیچ جوهری را نفیس‌تر از آب دیده نیازمندان نیافریدیم و اما دعای حضرت ادم علیه السلام پس جبرئیل

باحضرت گفت ای ادم اگر میخواهی توبه تو قبول شود اسمای شریفه آل ابا را شفیع خود گردان به درگاه پروردگار انحضرت عرض کرد

یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا ذا الاحسان بحق الحسین اسئلک ان تغفر لی

همینکه اسم حضرت سید الشهدا را بر زبان جاری کرد دل مبارکش شکست و بی‌اختیار اشک از چشمش جاری گردید گفت

اذا ذکرت الحسین تنکسر قلبی و تسیل عبرتی یا جبرئیل

ای جبرئیل سبب چه چیز است همینکه اسم حسین را بر زبان جاری کردم دلم شکست و اشکم جاری گردید جبرئیل روضه خوانی کرد از برای ادم

یا ادم ولدک هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا لیس له ناصر او لا معینا و لو تراه یقول وا عطشاه وا قلة ناصراه فلم یجبه احد الا بالسیوف و شرب الحتوف

گفت ای ادم بر فرزندت حسین مصیبتی وارد میشود که تمام مصیبتها در نزد او کوچک خواهد بود او را بالب تشنه و شکم گرسنه در کنار رود اب سر از بدنش جدا میکنند بچه‌هایش ای ادم هر چند استغاثه میکند ای لشکر جگرم از تشنگی میسوزد کمی جواب اشرا نمیدهند مگر از دم شمشیرها و نیزه‌ها

بکاء ادم و جبرئیل بکاء الثکلی

یعنی گریه کردند ادم و جبرئیل مثل زن بچه مرده جهت اینکه گریه ادم و جبرئیل را بثکلا تشبیه نموده‌اند آنست که گریه زن بچه مرده

خیلی اثر دارد اما خدا لعنت کند بنی امیه را که گریه ام لیلا مادر علی اکبر بر دل ایشان اثر نکرد ... واقد گفت دیدم زنی از خیمه حسینی بیرون دوید ... ده پیغمبر یاد میزدند وا ولدا وا ثمرة فؤادا پرسیدم ... آتش زد گفتند این زن لیلا مادر علی اکبر بود امده ... بر جوانش شروع کرد بنوحه گری کردن ... شدم سفر رفتی بدنبا لت دویدم درخت ... علاج داغ لیلا را بداند اکبر پرسند ... دیدم نوجوانم تازه مرد زبان حال علی اکبر ... سلام مرا بمادرم ... در بصغرا ... اکبر در کجا شد بگو کشته بدشت کربلا شد اکبر بجای نوجوانی برایم گریه کنی نامیتوانی سید الشهدا امد وارد خیمه شد رفت در گوشه خیمه سر زانو ... عزادار بغل گرفت گریه میکرد سکینه خاتون امد مقابل پدر عرض کرد بابا جان از برادرم علی اکبر چه خبر داری فرمودند نور دیده برادرت را کشتند صدای ناله نازدانه بگریه و ناله بلند شد خواست با سر برهنه از خیمه بیرون برود بابا امدند او را بر گردانیدند فرمودند

یا بنیة اتق الله و استعمل الصبر فرمودند نور دیده بپرهیز از خدا

که اهل اسمانها به یکبرته در امدند کاری کرد که اهل مجلسش به نعنش کردند
چه کرد این حرامزاده دست برد چوب خیزرانشرا برداشت اث ره
ملب و دندان لا میمود بهفت نفر برخواسته گفتند یزید مزن عالم یهود برخواست
گفت یزید مزن عالم نصرانی برخواست گفت یزید مزن عالم مجوس برخواست
و گفت یزید مزن یکمرتبه دیدند پرده مجلسش دریده شد کنیزکی از حرمسرای
یزید امد وارد مجلس شد امد مقابل انحرامزاده صدا زد یزید الان خوابیده
بودم مادر این سر فاطمه را در خواب دیدم فرمود ای جارحه برو
بیزید بگو انقدر چوب بر لبهای حسینم مزن که دختران سید الشهدا احمد در
مجلس دیدند از عقب تخت کردن کشیدند به بینند چه خبر است دیدند یزید
چوب بر لبهای بابایشان میزند رو کردند به عمه شان زینب خاتون گفتند عمه
جان سر حسین بی یزید باسر بابا مان چکنید زینب خاتون برخواست
از عقب تخت امد مقابل تخت دست برد گریبانشرا پاره کرد اظلم بر یزید
صدا اراباه و اخاه و احسینا بلند کرد و شروع کرد بخواندن ان خطبه
که یزید و آل ابی سفیان را رسوا و مفتضح کرد خواند تا کلامش باینجا رسید
امن العدل یابن الطلقاء تخدیرک حرائرک و امائک و سوقک
بنات رسول الله سبایا قد هتکت ستورهن و ابدیت وجوههن
ای حرامزاده ایا از عدالت تو است که کنیزهای سیاه را عقب پرده
اما دختران پیغمبر را وارد مجلس نامحرم کرده یزید چوب مزن بر لب
سر بریده چه کرده است خاک بر سر من الا لعنة الله علی القوم الظالمین

این لشکر که شیعه ما در عزای حسین رنجه با بد او را بجا مزار به بود مادر او را هم
بجا مزار تمام قبیله و عشیره او را هم بجا مزار خطاب از مصدر جلال الهی میرسد
ای حسین همه را ببخشیدم ای جان نظر با نت حسین جان تا چه قدر مهربانی
نسبت بشیعیان و دوستانت داری بخودش قسم است که اگر از برای هیچ
کاسه باش خون گریه کنیم جا دارد دلخوش بخاطر بیا و بیم تخت برین
حالات تا را چه وقت بود سخت ترین حالات سید الشهدا امام حسین وقتی
که دوراهم اخرش تمام شد از میان خیمه بیرون امد ثم نظر الی الیمین
و الشمال فلم یر احدا من اصحابه و انصاره التفت الی جسد
عقیل و انا خالیا التفت الی خیم بنی هاشم فرأها خالیا
فنادی یا علی صوته یا مسلم بن عقیل یا هانی بن عروة و یا حبیب بن مظاهر
یا مسلم بن عوسجه یا زهیر یا بریر یا ابطال الصفا و یا فرسان
الهیجا ما لی انادیکم فلا تجیبون هر چه اصحابشرا ندا کرد
بحسب ظاهر جواب نشنید فرمود ای اصحاب باوفای من چه شده است
هر چه شما را بخوانم جوابم نمیدهید انوقت رو کرد بطرف نهر فرات
فنادی یا اخی یا ابا الفضل و یا ولدی علی یا ابن اخی قاسم
صدا زد برادر عباس نور دیده علی جواب نشنید انوقت روانه خیمه سجاد
گردید امام زین العابدین دید پدرش بدیدن او میاید فرمود عمه جان
بیا زیر بغلم را بگیر پدر بزرگوارم را استقبال کنم زینب خاتون امد زیر
بغل امام زین العابدین را گرفت از جا برخواست سید الشهدا امام
وارد خیمه فرزند بیمارش گردید نشست ببالین امام زین العابدین

قال یا ولدی کیف احوالک و قال یا ابتاه
الحمد لله علی جمیع الاحوال فرمود نور دیده چطور است حال
تو عرض کرد باباجان حمد میکنم خدا را در تمام احوالات انوقت عرض کرد
باباجان میان شما و این قوم بکجا انجامید فرمودند یا ولدی
استحوذ علیهم الشیطان فانساهم ذکر الله تعالی
فرمودند علی جان شیطان ایشانرا وسوسه کرد اینها خدا را فراموش
کردند از صبح تا کنون نایره حرب میان من و این قوم مشتعل است
الوقت امام زین العابدین شروع کرد به یک یک سوال کردن از اصحاب
و قال یا ابتاه این حبیب این زهیر این مسلم این حبیب قال
ولدی قد قتل عرض کرد باباجان زهیر چه شد فرمود نور دیده
علیجان کشته شد عرض کرد بابا بریر چه شد فرمودند کشته شد عرض کرد
مسلم کجاست فرمودند نور دیده کشته شد هر چه از اصحاب سوال کرد
تا فرمودند کشته شد بیمار دلش تنگ شد عرض کرد یا ابتاه این
عمی العباس پدر جان من عمویم عباس چه شد فرمودند علی جان
دستها یشرا در کنار شریعه فرات از بدنش جدا کردند فرقش را با گرز
شکافتند بدنشرا پاره پاره روی خاک انداختند که صدای ناله امام زین
العابدین بلند شد غش کرد همینکه بهوش امد عرض کرد بابا برادرم
علی اکبر کجاست فرمودند نور دیده برادرت را کشتند باباجان پسر عمویم کو

بسم الله الرحمن الرحیم یا رحمن یا رحیم +
سفر ما بروز قیامت که میشود وجه را که بموقف حساب میاورند ان بنده
از اعمال و افعالی که در دنیا از او سر زده است خجل منفعل و شرمسار میایستد
ملائکه غلاظ و شداد میایند که او را بجهنم ببرند در انوقت خطاب از جانب رب
الارباب میرسد که اماتش را از این بنده در نزد ما میباشد انوقت یکدانه در شهوار
بدست ان بنده میدهند که تمام صحرای محشر را منور و مزین میکرد ان بنده عرض
میکند الهی من در دنیا هیچ چیز نداشتم خطاب میرسد ای بنده ما این اشکی است
که در عزای حسین ریخته ما ان اشک ترا در خزانه مرحمت خود پرورانیدیم و او را
باین شکل نمودیم تا از برای روز توبه درد بخورد بعد خطاب از مصدر جلال الهی میرسد
که ببر این دانه را نزد ادم صفی الله تا او این دانه را قیمت کند ان بنده میبرد
ان دانه را نزد ادم که قیمت حضرت ادم میفرماید من قیمت این دانه را نمیدانم
ببر نزد نوح نجی الله میبرد نزد نوح او هم نمیتواند قیمت کند میفرماید ببر
نزد ~~محمد ابن عبد~~ الله میبرد نزد او او هم میفرماید ببر نزد محمد ابن
عبد الله میاورد نزد پیغمبر آنحضرت میفرماید ببر نزد امیر المؤمنین
تا او قیمت کند میاورد خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
آنحضرت هم میفرماید ببر این دانه را نزد حسین تا او قیمت کند این دانه را
این بنده میاورد این دانه را نزد حضرت سید الشهدا امام حسین همینکه چشم آنحضرت
بان بنده میافتد او را مثل جان شیرین در بغل میگیرد و او را نوازش و مهربانی میکند
انوقت ان بنده را در پای قائمه عرش الهی عرض میکند خدایا بعوض

عباسعلی روح

واطاعت خود فراموش میکنند امازان طرف یکی دیگر در معصیت وناپا
کی دریکی ونافرمانی کار را بجائی میرسانند که شیطان از عمل او خجل وشر
مسار میگردد مثل یزید حرامزاده که سر مطهر منور عزیز زهرا خامس آل عبا
که علیه الالف التحیة والثناء حسین را در میان طشت طلا در مقابل خود نها
بود واز انطرف اهلبیت پیغمبر راکه ناموس کبریا بودند آورده در مجلس بر پا
مان وا داشت یهود ومجوس کبر ترسا ونصارا را بر روی کرسیها زر نشانیده
اما جبارا در مقابل تخت نشسته سرپا نگاه داشته قالت فتقدمت قليلا
وقلت يا يزيد اناذ ذرية الكلام قال العين قل ولا تقل هجرا
وقلت يا يزيد لا ينبغى لشئ الكرم قال العين قل وقلت يا يزيد
ما ينبغى يزيد الملكة لو جر اتانى الفقه ما فعلك برسول الله
ذريانا على يديه الكهانة امام زین العابدین پیغمبر جابه من چیش
رفتم گفتم ای یزید چه گمان میبری درباره جدم پیغمبر از سم نیستی پاسخ بگفتم گفتم این
حرامزاده گفت ای بیمار حرف بزن اما حرف باشد ملکوت گفتم ای یزید سزاوار
نیست از برای شما که در چنین مجلس بیهوده گفتن گفت بگو گفتم چه گمان میبری
درباره جدم پیغمبر اگر در این مجلس حاضر بود میدید من غل جامعه بگردن دارم
ای یزید چه گمان میبری درباره جدم پیغمبر اگر در این مجلس حاضر بود میدید
دختران علی را در مجلس نامحرم حاضر کرده این حرامزاده امر کرد ریسمان از
گردنهای زنها بردارند رفتند یک ریسمان را برداشتند تا رسید بگردن ام کلثوم
خاتون دیدند این نازدانه بایکدست ریسمان گردنش را گرفته با دست
دیگر صورتش را از نامحرمان پوشیده گفتند چرا اینکه ای ریسمان از گردنت
برداریم فرمود ندای بیچاره مردم اول بروید زنجیر از گردن برادر بیمارم بر
دارید

بسم الله الرحمن الرحیم

نقاش قصر فطرت پیر صورت هیولا بر صدر لوح حکمت نقش کشید
زیبا شبهای جان نشسته بر قبه معانی عنقای عقل جسته در قاف قرب
ماوا بر دست قبضه کل بنگاشت صفحه دل کز نور اوست حاصل خورشید وجه
اعلا مجموعه عجائب اعجوبه غرائب پاک از همه شوائب از جسم جان معرا
قال الله تعالى فخرت طينته آدم سیفرماید حضرت باری جل شانه
که من بید قدرت وکبریائی خود خمیر کردم طینت ادم را چون مشیت بالغه الهی قرار
گرفت که گنج وجود محمدی را در گنجینه خاک مخفی سازد فلهذا ادم را بیافرید واو را بدست قد
رت خود خلق فرمود بلی پادشاهان چون عمارتی سازند جمله خدم وحشم را امر نمایند
تا انجام دهند آن عمارت را و ننگ میدانند که خودشان دست در گل نهند وبانیان ذا
کدار کنند ولیکن چون قصد پنهان کردن گنجی دارند از خدم وحشم وخدمتکاران مخفی
میخواهند وخودشان دست در گل نهند وآن موضع را بقدر اندازه گنج خود ترتیب دهند
وان گنج را در انجا مخفی سازند بیت گنج عشق است نهان در پس دیوار وجود
میطلب در دل ویرانه خود دور مرو خطاب از جانب رب الارباب رسید که ای عزرائیل
عزرائیل ای اسرافیل از جویبار قدرت چند قطره آب بیرون بیاورید و ای جبرئیل
از مهب لطف عالم نسیم بیرون بوزان و ای میکائیل از بوته ابتلای ما آتش محبت
کن تا همه را بیکدیگر ترکیب کنم وخلیفه خود را بیافرینم تا از خاک افتادگی بیاموزد
واز باد وزندگی تعلیم گیرد واز اتش سوزندگی پیشه کند واز آب روشنی
کسب کند برای انکه تا در بندگی پابسان خاک افکنده باشد ودر راه سر افکنده
گردد چون باد وزنده باشد ودر بر تو محبت چون آتش فروزنده باشد ودر محراب
مناجات چون آب رونده باشد از اینجهت است که علما ودانایان ما گفته اند
که اوقات بنده مؤمن باید مثل بهار باشد زیرا که در ایام که میشود رعد میغرد
وبرق میدرخشد ابر میگرید باغ میخندد حال مؤمن عارف هم چنین است

انوقت ریسمان از گردن من برداریدند یزید حرامزاده ملعون امام چهارم
پهلوی خودش نشاند خواست بدست نحسش زنجیر از گردن او بردارد نتوانست
گفت سوهان بیاورید سوهان آوردند زنجیر گردن او را سوهان کرد تمام اهل مجلس
گریه میکردند تمام دیدند گردن کشیده اند به بیننده بر حدید با سید سجاد چه
میکند اما ان از انوقتیکه زنجیر را برداشت همه دیدند خون از رگهای گردن
او جاری شد انوقت امر کرد به بیرون زنها را عقب تخت بنشانید خواست سر
را وارد مجلس کند زنها نه بینند مجلس عیشش ناقص نشود اما بخود حسینی قسم است
ان مجلس عیش یزید مجلس عزای حسین شد بردند زنها را عقب تخت نشانیدند
سر را وارد مجلس کردند این حرامزاده در مجلس افتاده بود دیگری شراب
بود دیگری سفره قمار بود دیگری سفره که سر او جوانهای بنی هاشم بود این
حرامزاده قمار بازی میکرد هر دفعه که بر حریفش غالب میشد دست میبرد
یک پیاله فقاعه زهر مار میکرد در آن پیاله را میریخت در ان تشت طلا که سر
در میان او بود اشعار کفر امیز میخواند خطاب بسر مطهر منور را میکرد
گفت الحسین ایا تو غالب شدی یا من ایا تو مغلوب شدی یا من میگویند
لبهای مبارک حضرت مثل غنچه گل شکفته شد واین ایه تلاوت فرمود
وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون اهل مجلس همه گریستند
گفتند همهمه در میان مجلس افتاد یزید گفت این سر سر ساحر جیبت
اگر چنین است چگونه تلاوت قران میکند یزید دید الان رسوا میشود
خواست نور خدا را خاموش کند کاری کرد که دل پیغمبر را بدرد اورد کاری کرد

ملعون ازل

که بلب میخندد وبچشم میگرید وبدل میسوزد وطلب میسازد وبزبان دل
ذکر دوست میگوید حاصل انکه مفسرین گویند که سر مبارک ادم از خاک کعبه
افریده شد گردنش از خاک بیت المقدس وسینه اش از زمین هندوستان
پشت از مشرق پاهایش از مغرب روی زمین انگاه گوشت وپوست ورگ وپی
وغیر آن را از مجموع روی زمین افریدند تا طبایع مختلفه والوان متغایره در وی
پدید امد واو را اینه عکس پذیر همه صاحب جمالان فلک وملکوتیان گردانیدند
تا حسن صورت وملاحت سیرت از مظاهر جلال وجمال اکتساب نماید وآن
نو دسته مزرعه خاک بر گلدسته گلستان افلاک بچربید بیت امروز هر دو هیچ
که چنان زنده میشود ازاده مردی که چنان بنده میشود میخندد ابر زمین
که برادر خفیه گرز گل از سنگ چه جنبنده میشود العزیز خلاق عالم صد
هزار بدایع وصنایع از کتم عدم بعرصه وجود اورد وانجمله انها خورشید عالم ارا
مدور وماه مصور گردانید وعالم را بوجود ایشان منور کردانید اما از
هیچ مخلوقی نفرمود که وصوركم فاحسن صوركم ولیکن در حق این مشت خاک
فرمود تو خلقت ورای همه جهانی چه کم قدر خود میدانی ای لیس ای عقل
بپوشی ودر طاعت حق نکوشی ادمی که دست پروردگار قدرت حق بود
بجهت ترک یک اولی انشد که میدانی باخبر باش وبر حذر که چه میکنید
چه قدر معصیت پروردگار را بجا میاوری هر دو عالم در لباس تعزیت
اسک میبارند تو در معصیت یکی در عبادت واطاعت پروردگار خوش
کار را بجائی میرسانند که تمام ملائکه ملاء اعلا وکروبیان عالم بالا انجا وقت

هریک

بزرگوارند هرگز باتو برابر نیستم الحال که کار باینجا کشیده توبه کردم ایا توبه ام
قبول است حضرت فرمودند بلی خدا توبه تو را قبول میکند الحال حر از اسب
بزیر امد عرض کرد الحال میخواهم پیاده کرمی در اخر عمر باشم بروایت
ابی مخنف پسرش همراهش بود اول او سوار روانه میدان نموده شهید شد بروایت
دیگر مصعب برادرش و غلامش همراه بودند پس حر رخصت از حضرت اذن جنگ
خواست و روانه میدان گردید صدا زد ای اهل کوفه مادر هاتان بعزاتان
بنشیند این مرد جلیل را دعوت کردید نزد خود الحال که سوی او رفتید جنگ
گرفته و بر او احاطه نموده اید و خودش و اهل بیتش را از اب فرات که بهود
و نصارا و مجوس از او میخورند منع کردید که تشنگی انها را بیهوش نموده
خدا شما را در روز قیامت سیراب نکرداند پس جماعت تیر اندازان
کذاردند و ان سعادتمند را تیر باران نمودند و بروایت صد و هفتاد
اناجامع دلیر خود را ازبان در میان لشکر تا ضربت بکوشش و چشم او رسید
بجانب خیمها منصرف کرد الا ایا از من راضی شدی فرمودند بلی
انت حر کما سمتك امك ملعونی رسید و اسب او را پی کرد
جنگ نمود اخر الامر او را گرفته نیزه بر سینه نازنینش زدند
اشرار شکافتند صدا بلند کرد ادرکنی یا ابن رسول الله حضرت
وقتی رسیدند که خون از رگهایش میریخت نشستند ببالینش و خاک خون
از صورتش پاک میکردند و میفرمودند تو ازادی در دنیا و اخرت
روز عاشورا از روی اسب روی زمین میافتادالا ببالینش میامدند

بدان که گرفت جانهای اهل عالم اما وقتیکه خودش از روی اسب بروی زمین
افتاد هر چه نگاه دید یکی باقی نمانده که سر شرا بدامن بگیرد دست
قدرت خاک جمع کرد سر برروی خاک گذارد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

ای شمع سراچه الهی خورشید سپهر پادشاهی اینه تو فراز انجم
در شرع تو طلع کرده ره گم پرورده تارک ملالک قدرت دیبایه
براهک در مسند عز قاب قوسین خاک قدم تو بوده کونین در مظهر
هستی تو دیدیم ان حسن که هم ز تو شنیدیم در عرصه انکشاف معنی بگشود
لب زبان به عوی یک پرتو عیبوی سر افتاد در تربیه اکیش فشان داد
هفتاد و هزار پرده دار در پرده هزار پرده داری قال رسول الله
اول ما خلق الله نوری یعنی نور اول که از مشرق ازل تابید نور پاک
و نیر تابناک سید لولاک بود نه رنگ و صفت داشت و نه نام و نشان اصل اصول
افرینش و ابو الاشیاء عالم دانش و بینش بی گمان بل یقین نور حضرت سید المرسلین
و خاتم النبیین بود مقصود از وجود هجده هزار عالم و غرض از ایجاد ادم وذات
بابرکات خواجه کائنات بود خلاق اکبر را در داد که ازانه از این سرور
مجموع مکونات علویه و سفلیه بیافرید عالم از رشحه بحر کرم اوست
ادم کف خاکی ز غبار قدم اوست عیسی که چو خورشید زند خیمه برا
فلاک در از ذی سایه عالم علم اوست هر نیه که دار دخط از لوح
ان بنده غلام و ران خط رقم اوست

ان اوجهان کرد فدای غم است دانست که شادی جهان غم اوست انجه
از مظاهرات ملک و ملکوت می بینی همه را مظهر ظهور انسر در بینی وجه نورهای
غیب و شهادت را از مطلع نور سرور انسرور ان پیغمبر پاکیزه منظر بدانکه بعث
اول و اخر از نعت رسول ثقلین است فضیلت دنیا و اخرت از فضیلت
این سید کونین است افتاب جهانتاب لمعه از جبین انور اوست ماه گرد
ون شتاب زخم خورده سیلی وانشق القمر اوست فلک درخم چوکان اوست
ملک خادم آستان عبودیت اوست ناموس اکبر و طاوس اخضر امین جبرئیل
غاشیه کش دولت اوست میکائیل کیل دار ارزاق امت اوست اسرافیل
نوبت زن قیامت اوست اسمان رفیع البنیان اخضر اوست
با تمکین به عطا عجز اوست روز پرده دار روی اغر اوست شب شبیر
خوار موی معطر معنبر اوست بهشت جاودانی مهمان سرای چاکران او
خوار اوست دوزخ برزخ زندان دشمنان خاک بر سر او است
جهان فسحت میدان او است گوی فلک درخم چوکان او است بحر
برور بر جان او است ... طبق بطبق خوان اوست جستظلم
بنده فرمان اوست عرش کوچکی ایوان او است عرش کبر
فرق جهان تاج او است سبزه پایه معراج او است زمان زمین
سکان مکین هفت طارم مقرنس و فلک البروج سدس و قوایم فلک
اطلس دنیا و عقبا غیب و شهادت ملک و ملکوت تمام مکونات
پیشکش تحفه محقر او است خلایق هجده هزار عالم و ادم از لاهوت و ناسوت
و مخلوقات چاکر او است ای با علو جهت تو اسمان زمین دیگر
اولین تو بر حرم چاکرانت ای ترکیبه روز تو از کیش مار میث وی
سپاه تو خیل ستو بین

به براهین ساطعه و ادله قاطعه ثابت و مبرهن است که هر دو جهان مهمانخانه
خاندان انسرور است و هجده هزار عالم همه صدقه خواران مهتراست
مثل یوسف صدیق که یکشهر مصر را بسلطنت داشت در سال قحطی و تنگی که
وارد اهل شهر خود بود و در همه شهر خود یکنفر گرسنه نگذاشت یا رسول الله
ما فقیران محتاج و گرسنگان بی رواج که اخلاص کیش در خانه تو ایم و محبتان
خانه واده را در دل داریم از خوان احسان خود بی بهره مکردان یعنی از شفاعت
خود محروم نفرما البته کرم تو از کرم یوسف بیشتر است اه ثم اه کسیکه
همه جهان ملک خلق هجده هزار عالم صدقه خور خان محمد و آل محمد باشند
آیا روا بود دختران انسرور را اسیر کنند و باد لادش لقمه لقمه نان جو زخرما برسم
بابت نان بدهند اصحه میلمانان زنان بر بالا بام بر صحا آمدند نان میدادند
ام کلثوم از دست اطفال میگرفت بر زمین میانداخت و میفرمود
یا اهل الکوفه ان الصدقة علینا محرمة یعنی ای مردم کوفه صدقه
بر ما حرام است یکی از زنهای کوفه اثار جلالت و بزرگی از سیمای شان پیدا
شود از بالا بام صدا زد من ای الاساری انتن یعنی شما از
اسرای کدام دیار و محنت زدگان کدام بلد میباشید ام کلثوم فرمود
نحن اساری ال محمد فرمودند ای زن ما اسرای ال محمد میباشیم
ای زن بر سر و سینه زد صدا زد مگر ال محمد را هم اسیر میکنند از بالا بام بزیر
امد انچه لباس داشت برداشت از در خانه بیرون امد این لباسها را در
میان خانم ها قسمت کرد انها هم گرفتند خود را از نامحرمان پوشانیدند

ستم کثرت دشمن باش یعنی جمیع نفس انسانی از انکه درات عالم طبیعت پاک
و مصفا شد و از خباثت جسمانیت طاهره مبرا کردید و از محبت و فید
علایق فارغ شد و مشغول بعالم قدس کردید و شوق تام تمام بهم حب نا خود
پیدا امند بر افتد ایشان شو قشر از انعالم تجاوز میکنند و محبت او علی
الاتصال بالا میرود و شوق ببده کل و منبع جمیع خیرات پیدا میکنند تا کان
بجائی که درت هده جمال محبوب حقیقی خود و مطالعه جلالش مهوت
و حیران میشود و در انوار تجلیات ظاهره اش فانی و نابود میشود مثل کان
شده نست کان در هنگام طلوع شمس و بدرجه از انوار وجه مطلق افاضه
یابد که از بهجت و لذتش تمام لذائد عالم در جنبش مضمحل است و چنین
باین مقام رسید همه چیز در نظرش هیچ است و بغیر از محبوب چیز بر انمیند
اینجاست که بعضی از عرفا گفته اند که از برای خدا تعالی شرابیست
که بدوستان خود میدهند و چون دوستانش از ان شراب نوشیدند
مست شدند و چون مست شدند در طلب محبوب خود روند و چون روان
طلب شدند بیابندش و چون یافتند بیاد مشغول شوند و چون متصل شدند
از غیر غافل و بغیر از محبوب خود چیز نبینند امروز زدراینکو
چنین شد که بینا باشی حیران جمال ان دل ارا باشی شربت بادا چه
کودکان در شبها تا چند در استکار رفته ابا باشی اینبود که روز
عاشورا و قتیکه تیر باران اول شد و صدای عجیز زهرا بلند شد
آمَا مِنْ مُغِيثٍ يُغِيثُنَا آمَا مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللّٰه
یعنی ایا کسی هست که بفریاد ما رسد ایا کسی هست که دفع شر از حرم
پیغمبر نماید که حر بن یزید ریاحی چنین جرعه نوش اب زندگانی یعنی

ای انکی آیا نمی بینی چگونه اینطفل از شدت عطش دست و پا میزند بیا شیر بده این
طفل را سیراب کنید و بعد بکر دانید اکر بزعم شما من گناه کار شده ام نکرده
هیچ گناهی علی اصغر است این طفل یک من دهید قطره آبی که بیاد کام بیچ
علی اکبر است این همینطوریکه طلب اب میکرد دیگر دید اینطفل ما
مرغ سر بریده بحرکت امد و من نظر کردم دیدم خون از گلوی علی میریزد فَذَبَحَهُ
الی مِنَ الْاُذُنِ اِلَى الْاُذُنِ مِنَ الْوَرِيدِ اِلَى الْوَرِيدِ انتیر امده گوش تا گوش
علیرا دید حضرت دست میبرد خون گلوی علیرا میگرفت بجانب اسمان میپاشید
برگشت بصورت پدر تبسمی کرد یعنی بابا جان عجب سیرابم کردی بر روی
دست پدر چون گلی دست و پا میزد بان تشنگی یعنی ای جان پدر شادانم
شدم در کف قربان جانان شد خود بوده ان ف ابا ب جلیل من ذ
خون آلوده ذبیح باد بجین خلیل حضرت قنداقه علیرا اورد نزدیک خیمه صدا زد خاهر
جان بیا طفلم را سیراب کردم زنها بیرون امدند دیدند خون از گلوی علی میریزد
الحضرت با نوک شمشیر زمین را حفر کرد قنداقه علیرا در میان قبر خوابانید چون
افتاب حضرت میدانست بدن علی نازک است و تاقت ندارد جانهای اهل عالم
قربان بدن خودش که سه روز دو شب برهنه و عریان روی خاکهای کربلا
افتاده بود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
هرکس شد سلمان میتوان گفتش سلمان شد که اول باید سلمان شد
وانگه سلمان شد نه هر سنگ از بدخشان است لعلش میتوان گفتش
بسی خون جگر باید که تا لعل بدخشان شد جمال یوسف از دار بیچ خود
شود عزت صفات یوسفی باید شد انا ماه کنعان شد نمیشود بحکمش گفت

استغاثه حضرت حسین کوه به آتش بجگر شعله در کوه بیچ بینا بانه بیزد این
سعد لعین امد و گفت یَا عُمَرُ بْنَ سَعْدٍ اَمُقَاتِلٌ اَنْتَ هٰذَا الرَّجُلَ قَالَ
اِيْ وَاللّٰهِ قِتَالًا اَيْسَرُهُ اَنْ تَطِيرَ الرُّؤُسُ وَتُطِيحَ الْاَيْدِي
یعنی ای پسر سعد تو با این مرد جنگ میکنی گفت بلی والله چنان جنگی خواهم نمود که
کمترش جدا شدن سرها و قطع شدن دستها بوده باشد بینکه حر با سعادت
این مطلب را از ان شقاوت اثر شنید گفت باین سعد بیا از حسین دست بردار
که با اهل حرم بر گردد این سعد لعین گفت که کار از دست من رفته و با این بها
زیاد است حر و قتیکه این سخن از ان حرامزاده شنید برگشت در جائیکه
بعضی از خویشان قریش قیس نام در میان انها بود باو گفت ایا امروز
اسبت را اب دادی قیس گفت اب نداده ام حر به بهانه اب دادن کم کم
روانه شد تا رسید به مهاجر بن اوس مهاجر میگوید دیدم حر بدنش میلرزد
بقسمیکه استخوانهای بدنش صدا میکند گفتم ای حر اگر از من بپرسند شجاعترین
مردم اسئوال میکردند تو را نشان میدادم چه میشود ترا که بدنت این
طور میلرزد حر فرمود که امروز خود را در میان بهشت و دوزخ میبینم
بخدا قسم چیزی را بر بهشت اختیار نخواهم کرد اسبش را دوانید و بجانب
خیمه ها امد و دستش را روی سر گذارد و عرض کرد خدایا خدایا توبه
کردم و توبه امرا قبول کن دلهای اولاد پیغمبرترا بلرزه دراوردم آمد
خدمت حضرت و عرض کرد فدایت شوم من بودم راه منع کردم از رفتن بجز
جدت و کار را بر تو تنگ نمودم واگر میدانستم که این قوم از شما دست

بقا
هرکس لا فد از حکمت که عمر رسید کی باید نمود الکار لقمان شد ضعی
سودای دنیا و خود در فکر دستار در اول فکر سر باید شد انکه فکر
سامان شد عامر از وعده حور و قصور را تو مکن واعظ بهشت
بی قصور من حریم قرب جانان شد قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَاُمِرْتُ اَنْ اَكُوْنَ
مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ وَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلَّا مَنْ
كَانَ مُسْلِمًا وَقَالَ لِكُلِّ شَيْءٍ اَلْاِسْلَامُ عُرْيَانٌ وَلِبَاسُهُ التَّقْوٰى
وَشِعَارُهُ الْهُدٰى وَدِثَارُهُ الْحَيَاءُ وَمِلَاكُهُ الْوَرَعُ وَكَمَالُهُ الدِّيْنُ وَثَمَرَتُهُ الْعَمَلُ الصَّالِحُ وَلِكُلِّ شَيْءٍ اَسَاسٌ وَ
اَسَاسُ الْاِسْلَامِ حُبُّنَا اَهْلَ الْبَيْتِ رسول خدا میفرماید داخل
نمیشود بهشت را مگر کسیکه مسلمان بوده باشد و میفرماید با با خود که اسلام
برهنه است و لباسش تقوی است و پرهیزکاری و پیراهنش هدایت
است و اسلحه او حیا است قوام و ستون او ورع است تمامیت او دین است
و میوه او عمل صالح است و از برای همه چیزی پایه ایست و پایه
اسلام محبت بخانواده رسالت است یعنی کسیکه دارای این مطالب
مذکوره و محبت باهل بیت شد اسلام و پایه اسلامش محکم خواهد کردید و البته
محبت خدا را هم دارا خواهد بود این تعلق را از ان تعلقها جداست
حب محبوب خدا حب خدا است شخصی خدمت رسول خدا امد و
عرض کرد یا رسول الله من خدا را دوست میدارم حضرت فرمود مهیای
فقر باش عرض کرد یا رسول الله من شما را دوست میدارم فرمود
منتظر بلا باش عرض کرد من علی را دوست میدارم حضرت فرمود

ای عمه بزرگوار ای هم فرزند دختر تو که مرا در امت گذاردی امت تو مرا حفظ نکردند
بلکه مرا ضایع روزگار و مخذول کردند این شکایت من است بسوی تو تا وقتیکه
ترا ملاقات نمایم شب دویم باز بسر قبر جدش رفت و صد رکعت نماز گذارد
و عرض کرد خدایا این قبر قبر پیغمبر تو است منهم پسر دختر پیغمبر تو میباشم امری
بمن روی داده است که تو میدانی خدایا تو میدانی که من خوبها را دوست دارم و بدیها را
دشمن دارم قسم میدهم ترا باین قبر و صاحب این قبر که انچه رضای تو و پیغمبر تو است
از برای من اختیار کنی گریه و ناله بسیار کرد و سر بقبر گذارد در خواب شد در عالم رؤیا
دید جدش پیغمبر را که او را بسینه چسبانید و میان دو چشمش را ببوسید و فرمود میبینم
ترا که در همین زودی در زمین کربلا شهید میکنند بالب تشنه حسین یا حسین
اِنَّ اَبَاكَ وَ اُمَّكَ وَ اَخَاكَ قَدِمُوا عَلَيَّ وَهُمْ مُشْتَاقُونَ اِلَيْكَ
تو دیده حسین جان من پدر و مادر و برادر تو مشتاق ملاقات تو هستند شیخ مفید گوید
که سید الشهداء عرض کرد ای جد بزرگوار در این صورت مرا چه حاجت بدنیا است
مرا با خود داخل در قبر کن رسول خدا فرمود اِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ
لَنْ تَنَالَهَا اِلَّا بِالشَّهَادَةِ یعنی حسین جان من از برای تو درجاتی است در
بهشت که بانها نرسی مگر بشهادت پس برگشت بجوانان و خواب خود را از برای
اهلبیتش نقل فرمود پیغمبر ما بیدار رفت در مغرب و مشرق عالم کسی بقدر ماتم اهل
مدینه نبود پس انحضرت بسر قبر مادر رفت و وداع شد و برگشت و امر شد اهلبیت
خود را که از مدینه بیرون بروند و خواهران و دختران حرم اجمعهات شدند و روانه مکه
شدند و پناه بحرم خدا اوردند و سه روز از ماه شعبان گذشته بود که وارد مکه شدند
مدینه شنیده بودند وقتیکه حضرت از مکه بیرون امدند اهل مدینه چه قدر مهموم مغموم شدند
و حال انکه انحضرت صلعم بوجود مبارکش سید بود و جوانان بنی هاشم همه جمع و

اهلبیتش همگی با عزت بودند پس کجا بودند اهل مکه و مدینه روز عاشورا انوقتیکه حضرت
از روی اسب روی زمین قرار گرفت و قال بسم الله و بالله و علی ملة جدی رسول الله
و اشکوا الیه ماذا لاقیت او اول نخش زمین کربلا فرزند بود جسمش غرق محیط خون بود
هرگاه که یکنفس کشیدی نخش زهرا جهیدی از نوک نیزه عقیق سفت
هردم بزبان حال میگفت افسوس که مادر شد دادم فرزند برادر نشاد
برد یکمدری خاک جمع کرد و سر بروی خاک گذارد اِلٰهِي رِضًا بِقَضَائِكَ
صَبْرًا عَلٰی بَلَائِكَ تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ يَا غِيَاثَ غیاث
الْمُسْتَغِيثِينَ اِلٰهِي وَفَيْتُ بِعَهْدِي اَنْتَ بِعَهْدِكَ خدایا
من بعهد خود وفا کردم خدایا سر دادم پسر دادم اکبر دادم اصغر دادم عباس
قاسم دادم خدایا که کاروان امت جد مرا بمن ببخش ثُمَّ غُشِيَ عَلَيْهِ فِي ثَلَاثِ
سَاعَاتٍ مِنَ النَّهَارِ وَالْقَوْمُ فِي حَيْرَةٍ وَتَحَيُّرٍ اَمَاتَ حضرت سه
ساعت غش کرده بود لشکر متحیر بودند که زنده است یا مرده عبارت شمر ملعون
گفت من الان معلوم میکنم که حضرت زنده است یا نه امر کرد بکرته تمام لشکر
رو بخیمها بروند لشکر روانه شدند صدای سم اسبها بگوشش که رسید بهوش امد
دید لشکر رو بخیام حرمش میروند خواست برخیزد ضعف مانع بود خواست بنشیند
غیرت نمیگذاشت چند قدم زانو بزانو پهلو بپهلو بجانب لشکر روانه شد تکیه
بغلاف شمشیر داد صدا زد يَا شِيعَةَ آلِ اَبِي سُفْيَانَ اِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ
وَكُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا اَحْرَارًا فِي دُنْيَاكُمْ شمر برگشت گفت
مَا تَقُولُ يَا ابْنَ الزَّهْرَاءِ قَالَ اَقُولُ اِنِّي اُقَاتِلُكُمْ وَاَنْتُمْ تُقَاتِلُونَنِي

وَالنِّسَاءُ لَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ قَالَ اقْصِدُونِي بِنَفْسِي وَاتْرُكُوا حَرَمِي
قَدْ حَانَ حَيْنِي وَقَدْ لَاحَتْ لَوَائِحُ مِحْنَتِي یعنی ای ال ابی سفیان اگر
دین ندارید و از قیامت نمیترسید غیرت عربی داشته باشید رفت شمر حرامزاده گفت
چه میگوئی ای پسر فاطمه فرمود ای بیحیا میگویم من با شما جنگ دارم شما با من
جنگ دارید زنان من چه تقصیر دارند یعنی اولادها شید کار من غریب را تمام کنید
زیرا که اثر مرگ در من ظاهر شده و متعرض عیالم نشوید شمر حرامزاده صدا زد
راست میگوید حسین کفشی کریم است برگردید اول کار خودش را تمام کنید تمام
لشکر برگشتند و دورش را گرفتند قَالَ الْبَاقِرُ قُتِلَ جَدِّي الْحُسَيْنُ بِالسَّيْفِ
وَالسِّنَانِ وَالْعَصَا وَالْخَشَبَةِ وَالْحِجَارَةِ یعنی فرمود حضرت باقر
کشتند جدم حسین را با شمشیر و نیزه و عصا و چوب و سنگ انها که شمشیر داشتند
با شمشیر میزدند انها که نیزه داشتند با نیزه میزدند انها که چیزی نداشتند سنگ
سنگ میزدند تا زنیش میزدند ملک خراب شود ظلم کن ولی بحساب
نه انکه خانه ایمان کنی ز ظلم خراب الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

روایت که حضرت اسمعیل ذبیح الله چهار صد هزار گوسفند داشت
و هزار چوپان و در صحرای الف زار گردش میکردند تا اینکه روزی رسیدند
بصحرای نینوا و در انجا منزل کردند لحظه نگذشت که چوپانان امدند خدمت
حضرت و عرض کردند یا ذبیح الله گوسفندان اب نمیخورند حضرت فرمودند
از راه رسیده اند هوا گرم است صبر کنید هوا خنک شود اب میخورند چون وقت
عصر شد باز امدند و عرض کردند که گوسفندان اب نمیخورند حضرت
فرمودند صبر کنید تا وقت صبح شود خودم اینها را اب میدهم چون صبح شد

انحضرت بیرون امدند ظرفی را پر از اب کردند و گوسفندی را طلبیدند
و ظرف اب را نزدیک دهان گوسفند بردند همینکه چشم او بر اب افتاد بعقب
رفت حضرت متوحش شدند و متفکر شدند و گوسفندان از شدت
عطش نزدیک بهلاکت بودند که جبرئیل نازل شد و عرض کرد که خلاق عالم
میفرماید که سبب اب نخوردن گوسفندانرا از خودشان سؤال کن حضرت
رو کردند بگوسفندان و سبب سؤال کردند گوسفندان بقدرت خدا بزبان
امدند و عرض کردند یا ذبیح الله پسر پیغمبر اخر الزمانرا در این صحرا با لب
تشنه شهید میکنند و این ابرا بر او و اهل و عیالش می بندند حتی بر طفل شش
ماهه او هم رحم نمیکنند بعوض آب تیر سه شعبه زهر آلوده بر حلقوم نازنینش
میزنند در روز عاشورا بعد از اینکه اصحاب و انصار و جوانان بنی هاشم را
بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند حضرت در خیمه تشریف اوردند و فرمودند
يَا اُخْتَاهُ نَاوِلِينِي وَلَدِيَ الصَّغِيرَ حَتّٰى اُوَدِّعَهُ یعنی خواهر
جان طفل شیرخواره مرا بیاور تا او را وداع کنم زینب خاتون قنداقه
علی اصغر را بر دست گرفته اورد خدمت حضرت و عرض کرد برادر حسین جان
سه روز است این طفل اب نخورده و شیر در پستان مادرش خشک شده اگر
بتوانی یک قدری اب از برای این طفل تحصیل کن حضرت قنداقه علی را بر دست
گرفته اوردند مقابل لشکر و نفس بلند کردند که تمام مردم این طفل را ببینند
حضرت رو بهند و فرمودند يَا قَوْمِ اِسْقُوا هٰذَا الرَّضِيعَ اَمَا تَرَوْنَهُ
كَيْفَ يَتَلَظّٰى عَطَشًا مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ اَتَاهُ اِلَيْكُمْ

بده مهلت به بندم چشمهایش   کنم بر سوی قبله دست و پایش   حسین من مگر
مادر ندارد   غریب است دیگر یاور ندارد   ای ظالم اقدر مهلتم بده بیایم
چشمهای برادرم را ببندم   اقدر مهلت بده بیایم پاهای برادرم را بسوی قبله
بکشم لاجهوش امد دید ظالم دیگر باشمر تکلم میکند فرمود خاهر جان برگرد بخیمه
بگذار من با او تکلم کنم امر امام واجب فوری زینب برگشت رو بخیمها اما چند
قدمی که بر میدارد بر میگردد به عقب سر نگاه میکند حضرت فرمود ندای شمر
چه بخیالی عرض کرد میخواهم سر ترا از بدن بردارم فرمودند از برای چه
عرض کرد از برای جایزه یزید فرمودند ای ظالم جایزه یزید بهتر است
یا شفاعت جدم پیغمبر ای حرامزاده عرض کرد دل تا بدر راحه
من عرض منکیم چه کرد فرمودند   یا شمر ان کان و لا بد من قتلی
فاسقنی شربة من الماء   فرمودند ای حرامزاده حالا که ناچار مرا میکشی
پس بیا یک جرعه اب تا بر لبهای خشکم برسان گفت ای حسین تو میگو
شربت ساقی حوض کوثر است صبر کن تا از دست پدرت سیراب شوی
دست نحس بکرد برد خنجر از کمر کشید آه آه همینکه زینب وارد خیمه شد یکمرتبه دید
قرص افتاب گرفت هوا تیره و تار شد بادهای مخالف وزیدن گرفت
صدای تکبیر از تمام لشکر بلند شد وقتیکه بیرون امد دید سر برادرش
بالای نیزه است   و یکبر قلب یا ابن قتلت و انما قتلوا
بک التکبیر و التهلیلا

بسم الله الرحمن الرحیم

فاد چرخ نبینیم نشنویم هنوز   که چشمها همه کور است گوشها همه کر   باکمان
که مهر باشدش بالین   در عاقبت زگل خاک باشدش بستر   چه فائده زره
منفعت   باکن دهیر قضا   چه زسپر با تغیر قدر   اگر زاهن و فولاد سود دهن کنی حواله
چون برسد زود اجل بگو بدرد   بدشمن خوش عیش نوش غره مشو   که ظلمت
ابدی نور است زهر زیر شکر   براه تو همه چاه است سر نهاده مرو   بجام تو همه زهر است
نا چشیده مخور   غبار چرخ به بین وزیان رو زنگر   با طاحرص بچین و لباس از بدر
قال الله تعالی قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء
لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین قال رسول الله
واعلموا انکم عن قلیل راحلون و الی الله صائرون   خداوند عالم
ای پیغمبر بگو به عباد من اگر گمان میکنید که شما از اولیاء خدا هستید پس تمنای مرگ کنید
رسول خدا پیغمبر ما میفرماید به اینهای مردم در چنین روز دنیا از دنیا سیر و بسوی خدا میخ
ان ملکا ینادی کل یوم   لدوا للموت وابنوا للخراب
از برای ملکی است هر روز ندا میکند بزائید از برای مردن بنا کنید از برای خراب
شدن از انجائیکه روح انسان از عالم بالا بوده است و از جانب حقتعالی در بدن
ودیعه گذارده شده است تا زمانی واجل یعنی پس باز بمقتضای کل شیء
یرجع الی اصله بازگشت او هم بعالم بالا خواهد بود انا لله وانا الیه
راجعون   سفر ما به مراد از موت مجرد شدن است از علایق
و عوائق دنیویه و واصل شدن اوست بملاقات رحمت پروردگارش

عالم
و تمام رحمت آن مشتاق تر شود به وصل است حقیقی ملاقات است که پیش رحلت خواهد شد تا بی علاقگی
و علایق بی فائده اش تا کار بجائی برسد که از زحمت مرگ که از خداوند عالم واین
از برای کسی است که دوستی خدا وملاقات حضرت را از رتبه علیا و مرتبه قصوی و فوق
همه کمالات انسانیه داند و بجهت معرفت بخدا و اسماء حسنی و صفات علیای او
که کرم وجود و سخی و مهربانی باشد لا محاله خدا محبوب او خواهد شد و کسی که چنین را
داشته باشد لابد مشتاق ملاقات او خواهد بود و ملاقاتش بدون مرگ ممکن
نباشد از برای احدی پس کسیکه مشتاق لقای او باشد طلب مرگ خواهد کرد و بعضی
بعضی از بزرگان دین گفته اند   لا یکره الموت الا مریب   فان
الحبیب لا یکره لقاء الحبیب   یعنی کراهت ندارد مرگ را مگر شخص ناقص
پس بهر رستگی است که انکار ملاقات است چنانکه ابراهیم خلیل در
وقت قبض روحش بملک الموت فرمود   هل رأیت خلیلا یمیت
خلیله   خطاب رسید   ان الحبیب یحب لقاء حبیبه هل رأیت
حبیبا یکره لقاء حبیبه   چنین که عاشق ادیم زمرگ نندیشم   که مرگ آب
حیات است و من نترسیم   چه وصل است میسر نگردد جز بمرگ
زهر نوشی جان طالب چنین نیشیم   اگر جمال تو باید بوقت جاندادن
چه جای جان که زهر و جهان نیندیشم   مرادلی است زخم فراق او بجرح
مگر به بدن او روبرا و ر و ریشم   در شب نوزدهم ماه مبارک لشکر زمین
اسمان علی ابن ابیطالب مکرر نظر بر آسمان میفرمود و میفرمود
ما یمنع قاتلی من قتلی   یعنی چه چیز مانع شده است کشنده مرا
از کشتن من محاسن مبارکشرا خضاب نمود تا آنکه سفیده صبح فرمود در جواب

مردم که جدم رسول خدا خبر داده است که ریشم از خون سرم خضاب خواهد شد
در کشف الغمه است که حضرت سید الشهداء وقتیکه عازم عراق شدند خطبه
اداء فرمودند در ضمن خطبه این فرمایشات را فرمودند   خط الموت علی ولد آدم
مخط القلادة علی جید الفتاة   خط مرگ بر گردن اولاد ادم مثل گردن
بند است بر گردن دختران   وکانی باوصالی تقطعها عسلان
الفلوات بین النواویس و کربلا من کان باذلا فینا مهجته
موطنا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصبحا   یعنی
گویا می بینم که اعضای مرا گرگان صحرا پاره پاره در میان نواویس و کربلا پاره
پاره میکنند هر کس جان خود را در راه ما نثار کند و حاضر است از برای
ملاقات پروردگار باید با ما کوچ کند زیرا که من فردا صبح روانه کربلا میشوم
هر که دارد هوس کربلا بسم الله   هر که راهست سر یاری ما بسم الله
و بروایت معانی الاخبار فرموده که مرگ بمنزله پلی است که شما را عبور
مخفف   از زحمت بسوی راحت خواهد رساند ایضا از رسول خدا که فرمود
الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر والموت جسر هؤلاء
الی جنانهم و جسر هؤلاء الی جحیمهم   یعنی دنیا زندان مؤمن
و بهشت کافر است و مرگ پلی است از برای مؤمنان بسوی بهشت
و پلی است از برای کفار بسوی جهنم   خلاصه هر چه آن حضرت طغیان
بنی امیه را ملاحظه فرمودند و مطلع شدند بر سخت گرفتن یزید شب
روانه حرم جد شریف شد عرض کرد   السلام علیک یا جداه
السلام علیک یا رسول الله

ای جد بزرگوار فراموش مکن ما را که اسب بی‌صاحب حسین زبان شیهه کشان
امد در خیمهای حرمت صدا میزد وای وا از امتی که کشتند پسر پیغمبر خود را اتفاقاً
وقتی بود که زینب خاتون در میان خیمه نشسته بود و اطفال یتیم برادر در شرابه دورش
جمع کرده انها را دلداری و تسلی میداد که صدای اسب برادر را شنید رو کرد بسکینه
خاتون نور دیده برخیز شاید بابایت از برایت اب اورده باشد سکینه خاتون
با امیدی که بابایش از برایش اب اورده است از میان خیمه بیرون دوید چشمش
افتاد بذوالجناح دید زینش واژگون شده یال کاکلش همه پر از خون شده و [illegible]
دست بر سر زد صدا زد وا جدا وا بابا بابام را کشتند بگریه این هشت دختر چهار زن بچه
از میان خیمها بیرون ریختند دور ان حیوان را گرفتند هر کدام بزبانی با او سخن
میگفتند یکی میگفت ای ذوالجناح بابایم را چه کردی یکی میگفت برادرم را چه کردی
یکی میگفت شوهر تاج سرم را چه کردی سکینه خاتون پیش امد گرفت عنان
ذوالجناح را یک حرفی زد که ان حیوان از شنیدن ان حرف رفت عقب خیمها [illegible]
سر بر زمین کوبید تا روح از بدنش مفارقت کرد چه گفت [illegible] فرمود
هل سُقِيَ أبي أم قُتِلَ عطشاناً یعنی ای حیوان وفادار بابام از خیمها بیرون رفت
تشنه کشته بود دیگر [illegible] با لب تشنه سر از بدنش جدا
کردند [illegible] است ای جد بزرگوار همه امدند رو بقتلگاه [illegible] بعد از ان عزیز
ذلیل شده همه نظر بصورت هم [illegible] امدند تا رسیدند بالای ان تل بلندی
نظر کردند دیدند شمر با خنجر برهنه روی سینه‌ات نشسته این زنها تاب
نیاوردند همه برگشتند بخیمها اما امان از دل زینب [illegible] بچه بر کردد

نه میتواند برادرش را با ان حال ببیند [illegible] نظر کرد دید عمر سعد [illegible]
روی سر کرفته تماشای [illegible] برادرش امیکند امد مقابل پسر سعد
صدا زد يا ابن سعد أيُقتَلُ أبو عبد الله وأنت تنظر إليه
ای پسر سعد برادرم را میکشند تو ایستاده نگاه میکنی این حرامزاده اشک بمحاسنش جاری
شد رو کردانید از بی‌چشمی افتاد بچهار سردار که در مقتل بودند صدا زد
حیران ایستاده اید بکشید [illegible] گفت روید بروید حسین را راحت کنید انجمن نفر از یک
طرف زینب از یکطرف امد وارد کودال شد دید لشکر راه میدهند دو دستش
تا را روی سر گذاشت صدا زد ای قوم أفيكم مُسلِم یعنی ای مردم مگر یک
مسلمان در میان شما هم نیست [illegible] کس بداد من نرسید
[illegible] حسین [illegible] رفت لشکر [illegible] دارند زینب خاتون امد
مقابل ان حرامزاده صدا زد يا شمر لقد كسرت صدره وأثقلت [illegible]
أما علمت أن هذا الصدر قد تربى على صدر رسول الله
یعنی ای ظالم تو که سینه برادرم را شکستی مگر نمیدانی این سینه روی سینه پیغمبر تربیت
عنا یافته يا شمر دَعْهُ وتجلس عنده يا شمر قبل نحره
[illegible] دعنا [illegible] ولعله [illegible]
دعنا نغطي وجهه بردائه دعنا نعالج جرحه بدواء
کنون که زهر قتلش در شتابی دم مردن بکن یکدم شتابی

بسم الله الرحمن الرحيم

ومن كلام لعلي عليه السلام إنما الدنيا دار مجاز والآخرة
دار قرار فخذوا من ممركم لمقركم ولا تهتكوا أستاركم عند
من يعلم أسراركم وللآخرة خلقتم وفي الدنيا حبستم أخرجوا
قلوبكم عن الدنيا من قبل أن تخرج منها أبدانكم واعلموا أن المرء
إذا هلك قال الناس ما ترك وقالت الملائكة ما قدم

از فرمایشات حضرت شاه ولایت است که فرمود ایها الناس بدانید که دنیا
کذرکاه خلق بقا است وجای ماندن نیست و اخرت منزل همیشکی و مقر حقیقی است
مسلم است که هر کس در این خانه امد باید شربت مرک را بچشد وجز رفتن چاره ندارد
و هر چه متعلق است باین خانه از مال و اولاد و املاک باید بگذارد و برود
ولله ملك السموات والأرض ولی انچه از اعمال است متعلق است
باخرت از طاعت و معصیت همراه خود خواهد برد و نفع و ضررش را خواهد دید که
خداوند عالم میفرماید إن كان من المقربين فروح وريحان وجنة النعيم
وإن كان من المكذبين الضالين فنزل من حميم وتصلية جحيم من
و چون هر عملی از اعمال محل حصول ان دنیا است که بعد از مردن عمل نیست
حاصل سفر باید توشه بردارید از این کذرکاه برای محل سفر همیشکی تان که بعد از
مردن اسوده باشید که انجا جای جزا است که اگر عمل خیر است در زمان [illegible]

چنانکه فرمود اگر از مقربان است در فرش روح و ریحان خواهد بود و در اخرت
بهشت برین جای او خواهد یکی از اعمال که اسباب نجات اخرت است گریه
بر سید الشهدا علیه السلام میباشد همچنانکه فرمود من بكى أو أبكى أو
تباكى وجبت له الجنة میفرماید هر کس بر حسین من گریه کند یا بگریاند یا خود را
وادار بگریه کند واجب میشود برای او بهشت پس مسلم است در هر وقتی از اوقات
گریه بر خامس آل عبا علیه آلاف التحیة والثنا خوب است امام زمان [illegible]
ملحه يا جداه لئن أخرتني الدهور وعاقني عن نصرك المقدور
ولأندبنك صباحاً ومساءً ولأبكين عليك بدل الدموع دماً
ای جد بزرگوار اگر چه روزگار مرا بعقب انداخت نبودم روز عاشورا یاریت کنم
پس بعوض یاریت [illegible] میکنم برتو صبح و شام یعنی گریه بلند میکنم برتو اگر گریه چشمی
تمام بشود از برای تو خون گریه میکنم در زیارت ناحیه است
وأسرع فرسك شارداً إلى خيامك قاصداً محمحماً باكياً
وهو يقول الظليمة الظليمة من أمة قتلت ابن بنت
نبيها فلما رأين النساء جوادك مخزياً ونظرن سرجك
عليه ملوياً برزن من الخدور ناشرات الشعور
على الخدود لاطمات وبالعويل داعيات وبعد العز
مذللات وإلى مصرعك مبادرات والشمر جالس على صدرك
مولع سيفه على نحرك

پس رو به سر برادر کرد عرض کرد یَا اَخِی بِاَبِی الْمَهْمُومُ حَتّٰی قَضَا
بِاَبِی الْعَطْشَانُ حَتّٰی مَضٰی بِاَبِی مَنْ لَا هُوَ غَائِبٌ فَیُرْجٰی وَلَا جَرِیحٌ
فَیُدَاوٰی پدرم فدای تو برادر که با دل پر هم و غم از دنیا رفتی پدرم فدای
تو ای برادر که با لب تشنه از دنیا رفتی برادر به سفری رفتی که امید برگشتن داشته
باشم برادر نه مریض هستی که علاج پذیر بوده باشد برادر گریه میکنم چرا غسلت
ندادند گریه میکنم چرا کفنت نکردند گریه میکنم چرا دفنت نکردند اما حسین جان
امید رو را خاطرت کجا ببرد که تو را درکنار دو نهر آب با لب تشنه سر بریدند برادر جان
میخواهم صورتت را ببوسم سرت بالای نیزه میباشد میخواهم سینه ات را ببوسم برادر
از ناف تا گلو هزار و نهصد و پنجاه زخم در بدن داری حسین جان بغیرت میروم دستت را
ببوسم از خدمت مرخص بشوم وقتیکه دست برادر بلند کرد دید برادرش
انگشت انگشتر ندارد حالا پس چه کرد زینب خاتون لبهارا گذارد بان رگهای بریده
گلوی برادرش حسین بوسید جائی را که پیغمبر بوسیده بود نه علی و نه فاطمه آنوقت
سر بجانب آسمان بلند کرد عرض کرد خدایا این قربانی را از آل محمد قبول کن رو کرد
به بدن برادر و یک شکایتی به سید الشهدا کرد عرض کرد برادر حسب الامر تو رفتم
خیمه شمر به خیمه رسول رفتم دیدم اطفال یتیم را از زیر دست و پای دشمن
جمع کردم برادر برخیز نگاه کن از بسکه تازیانه بر بدنم زدند تمام بدنم سیاه و کبود شده تمام
هنوز ریگه درد دل میکرد دیگر مرتبه دید با کعب نیزه جان و کتفش خورد برگشت
دید شمر حرامزاده است میگوید ای زینب برخیز و الا الان ترا به سر را
ملحق میکنم الحمد الله ادهمی برند ما میبریم جان تو جان ابن شهید قد تمت الکلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

زینب بکوفه جا چه بدار الاماره کرد | پیغمبر شد چنانچه تن جامه پاره کرد
لب پر ز خنده دید بهر کس نگریست | کف پر خضاب دید بهر سو نظاره کرد
پوشید رخ ز موی پریشان ز اشک آه | گردون سیاه خرمن مه پرستاره کرد
ابن زیاد روی بر زینب نمود گفت | حرفی که زخمها بدل سنگ خاره کرد
بنمود تا ز غم کشتن حسین | منت خدایرا که غم زود چاره کرد
دیدی که سر برهنه ترا پای تخت | حاضر زمانه با دف و چنگ نقاره کرد
زینب چه رعد ناله ز دل برکشید گفت | کی هیچ زحق زتو باید کناره کرد
دکشتی ز راه ظلم کسی را که از عشق | خیر النساء بحجله بر بین جامه پاره کرد
کشتی ز تیغ کینه کسی را که ذو الجلال | وصفش با آیه قرآن اشاره کرد
پس آنکه این بخشم شد از ره غضب | سر حاضرین بکشتن زینب اشاره کرد
یکباره چاک زد بگریبان سکینه گفت | آه و فغان که چرخ یتیم دوباره کرد

سلم کج کار گفت پسر زیاد مرا طلبید از برای تعمیر دار الاماره و من در بالای
قصر مشغول کج کاری بودم ناگاه صدای شیون بسیاری بگوشم رسید از
خادمی که نزد من بود سئوال کردم که این صدا ها چیست گفت بدان و
واگاه باش کسی بر یزید خروج کرده بود لشکر ابن زیاد رفته او را
در زمین کربلا بقتل رسانیدند امروز سر او و سر جوانهایش را وارد این
شهر میکنند پرسیدم از خارجی که نامش چه بود گفت نامش حسین ابن

علی ابن ابی طالب بود

من از ترس آن خادم سخنی نگفتم اما وقتیکه از نزد من رفت چنان سیلی
بصورتم زدم که نزدیک بود چشم کور شود دست هایم خورد را شستم و از
پشت قصر بیرون رفتم دیدم مردم ایستاده اند و منتظرند که اسرای آل محمد را
وارد کنند ناگاه دیدم قریب بچهل محملهای بی سقف و بی چادر پیدا شد اوردند نظر
کردم دیدم آل الله را در میان آن محملها نشانیده اند نگاه کردم دیدم امام
زین العابدین را روی یک شتر برهنه سوار کرده اند نظر کردم دیدم بدن
نازنینش علیل و رنجور شده در حال گریه و زاری چند شعر میفرمود
یَا اُمَّةَ السُّوءِ لَا سَقْیًا لِرَبْعِکُمْ یَا اُمَّةً لَمْ تُرَاعِ جَدَّنَا فِینَا ای بدترین
امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما را نکردید روز قیامت در
حضور جدم چه جواب خواهید گفت که ما را بر شتران برهنه سوار کردید
و ما را مثل اسرای روم و زنگبار میبرید گویا هرگز ما بکار دین شما نخورده ایم
و ما را ناسزا میگوئید و دست بر هم میزنید و بکشتن ما خوشحالی میکنید
وای بر شما مگر نمیدانید جدم رسول خدا است راوی میگوید این
بیچاره مردم کوفه لقمه لقمه نان و خرما بر سبیل تصدق با طفلان میدادند
ام کلثوم از دستشان میگرفت و بر زمین میانداخت میفرمود
یَا اَهْلَ الْکُوفَةِ اِنَّ الصَّدَقَةَ عَلَیْنَا مُحَرَّمَةٌ یعنی ای اهل کوفه صدقه
حرام است و زنان کوفه از شنیدن این ناله گریه میکردند ام کلثوم
وقتیکه صدای گریه زنان کوفه را شنید سر شریفرا از میان محمل بیرون آورد

صدا زد ای مردم کوفه مردان شما مردان ما را کشتند زنان شما بر ما
گریه میکنند خداوند روز قیامت حکم کند میان ما و شما به یکمرتبه دیدم
سرهای شهدای کربلا را وارد کردند نظر کردم دیدم در میان آن سرها سری را
که شبیه ترین خلق بود به پیغمبر مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب
در محاسن شریفش ظاهر بود یکمرتبه چشم زینب خاتون افتاد بر سر بریده
برادرش حسین بیطاقت شد صدا زد یَا هِلَالًا لَمَّا اسْتَتَمَّ کَمَالًا
غَالَهُ خَسْفُهُ فَاَبْدٰی غُرُوبًا مَا تَوَهَّمْتُ یَا شَقِیقَ فُؤَادِی کَانَ هٰذَا مُقَدَّرًا
مَحْتُومًا برادر جان در تمام مصائب با تو شریک بودم برادر تو داغ
جوان دیدی منهم دیدم تو داغ جوان دیدی منهم دیدم برادر تو را شهید
کردند مرا هم اسیر کردند اما برادر در یک مصیبت با تو شریک نیستم حسین جان
ریش تو از خون سرت خضاب است اما گیسوان زینب از خون سرش
رنگین نباشد فَنَطَحَتْ جَبِینَهَا بِمُقَدَّمِ الْمَحْمِلِ چنان پیشانی بچوبه محمل زد که
چوب پیشانیش شکست خون تازه از زیر کجاوه اش جاری شد
سری نیزه بلند است در مقابل زینب خدا کند که نباشد
سر برادر زینب اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ

بسم الله الرحمن الرحیم یا حسین یا رحیم

زینب چه دید پیکر اندر میان خون ... چون آسمان زخم تن از انجمش فزون

بحد جراحتی نتوان نقش که چند ... پامال پیکری نتوان دیدنش که چون

خنجر او نشسته چه شمشیر که دهای ... پیکان از او دمیده چه مژگان که از جفون

گفت این گلو بریده نباشد حسین من ... این نیست آنکه در بر من بوده تا کنون

گر این حسین من سر او چه بر سنان ... ور این حسین من تن او از چه غرقه خون

یکدم فزون نرفت که رفت از کنار ... این زخمها به پیکر او چون رسید چون

با خاب بوده ام من لم کشته آه ... با خاب بوده آنکه مرا گشته رهنمون

میگفت میگریست که جانم ... آمد ز خنجر لب تشنگان برون

کی عندلیب گلشن جان آمدی بیا ... ره کم نگشته خوش بنشان آمدی بیا

آمد بگوش دختر زهرا چه ابجنان ... از ناقه خویش را بر زمین زد با اطلال

چون جان خویش جسم برادر به خون کشید ... بر سینه اش نهاد رخ خود چو اقتاب

میفرمایید چهار خواهر سر نعش چهار برادر آمدند دو کافره و دو مسلمه

اما دو کافره یکی از آنها خواهر عمرو بن عبدود بود وقتیکه امیر المؤمنین

صلوات الله علیه او را کشت خواهرش گریه کنان آمد سر نعش

برادرش نگاه کرد دید اسلحه قیمتی که مشهور میانه عرب بود بر تن

برادرش باقی است پرسید کشنده برادرم که بود گفتند علی ابن

ابی طالب از گریه ساکت شد و گفت گریه نمیکنم زیرا که کشنده برادرم

شخص کبیر بوده دویم صفیه دختر پادشاه خیبر بوده بعد از اینکه امیر

المؤمنین فتح قلعه خیبر را نمود صفیه را به بلال دادند که به خدمت رسول

خدا ببرد بلال صفیه را از قتلگاه یهودان عبورش داد همینکه چشمش

به کشته برادرش افتاد گریه حالش منقلب شد به قسمی که نزدیک به موت

بود چون او را خدمت پیغمبر آورد آنحضرت او را منقلب دیدند

ای بلال چه واقع شده است که صفیه را باین حال میبینم بلال عرض کرد

یا رسول الله او را از قتلگاه یهودان عبورش دادم همینکه چشمش

به کشته برادرش افتاد حالش پریشان شد حضرت عتاب کردند و

فرمودند ای بلال مگر نمیدانی زنان رقیق القلب میباشند چگونه

خاهر که نمیتواند کشته برادرش را ببیند خاهر سیم صفیه خاتون همشیره

حمزه سید الشهدا بود وقتیکه حمزه را شهید کردند حضرت امیر المؤمنین

خبر شهادت حمزه را به پیغمبر نداد تا اینکه خود حضرت تشریف

آوردند بالین حمزه آنحضرت بسیار منقلب شدند بواسطه

الضربها و جراحاتی که بر او وارد کرده بودند خبر رسید به صفیه خاتون

برخاست بیاید سر نعش برادرش

ردای مبارک را از دوش خود برداشتند و بدن حمزه را پوشانیدند

اما ردای آنحضرت بر قد رسای حمزه کوتاه بود پاهای حمزه را با گیاه پوشانیدند

آنحضرت ملتفت شدند

و نیز فرستادند که برو بگو از مادرت بیاید تو بیرا ... بنزد مادرش

و پیغام آنحضرت را به مادرش عرض کرد صفیه خاتون فرمود برگرد

برو و سلام مرا به پیغمبر برسان و بگو مادرم عرض میکند یا رسول الله

اجازه بدهید بیایم یکمرتبه برادرم را ببینم زیرا که در بازماندگان

اف دو است خواهر چهارم زینب کبرای امیر المؤمنین بود روز یازدهم

محرم بنا بر خبری خود زنها خواهش کردند ما را از راه قتلگاه ببرید

تا یکمرتبه دیگر کشته های خود را زیارت کنیم بنا بر خبری لشکر از روی عناد

و دشمنی این زنها از قتلگاه عبور دادند وقتیکه چشم این زنها با بدن کشته

افتاد یکمرتبه مثل برگ خزان از روی شتر ها روی زمین ریختند

اسیری بدن شهید برادر بغل گرفت یا محمدا زینب بی برادر کرد جستجو

بدن برادر بر آمده بود تا آورد آن کودال شهید و جدته ملقیاً علی وجه

وجبینه بلا راس یعنی اینرا یافت در حالیکه سر نداشت

در بر نداشت ... بدن جمیع خاک ... بود این بود که از

نحو عرض کرد یا اخی انت اخی انت ابن والدی انت ابن امی

رو کرد بقبر جدش پیغمبر عرض کرد السلام علیک یا جداه یا

رسول الله یا من صلی علیک ملائکة السموات هذا حسینک

مرمل بالدماء مقطع الاعضاء مسلوب العمامة والرداء یا جداه

هذا حسین بالعراء تصفی علیه ریح الصبا قتیل اولاد الزنا یا جداه

حاشیه: نکر

هذا حسین مجزوز الراس من القفا ... هذا الذی قد کنت تلثم نحره

امسی نحره من حدود صفاحها ... این کشته فتاده بهامون حسین تست

واین صید دست پا زده در خون حسین تست ... این ماهی فتاده بدریای خون

که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

ای جد بزرگوار این حسین تست که عمامه و ردایش را بردند ای جد

بزرگوار این حسین تست همیشه او را در آغوش مبارکت بود

و را برهنه روی خاک انداخته اولاد زنا او را شهید کردند و بدن

شریفش میوزد ای جد بزرگوار این حسین تست که سرش را

از قفا بریدند این همان حسین تست که همیشه زیر گلوی او را میبوسیدی

الحال انگلو را از دم شمشیر و نیزه ها نحر کردند ... من بعد جریک

یا رسول الله قد قطر نجا فی التراب منغا شهما ... بعد از نوای پیغمبر او را

بر روی خاک انداخته از قبر جدش جواب نشنید رو کرد بقبر پدرش

علی در کربلا بدیدن ای پدر بیا ... دختر اسیر گشته و کشته

پسر بیا ... ما از مدینه تا بجوار تو آمدیم ... ای اب از نجف قدمی

پیشتر بیا ... رو کرد بقبر مادرش مادرش زهرا ... کی مونس

شکسته دلان حال ما ببین ... ما را غریب بیکس بی آشنا ببین

اولاد خویش را که شقیان محترند ... در ورطه بلا و ملامت قوم دغا ببین

حاشیه: امی

بسم الله الرحمن الرحیم

فی الیوم قال ابو القاسم القشیری خرجت حاجا الی المشعر الحرام راجیا لثواب رب العالمین
واذا بجاریة ملیحة الوجه وعذبة الکلام قد انقطعت البادیة ابو القاسم میگوید
میرفتم بزیارت بیت الله زنیرا دیدم خوش صورت وخوش بیان که در صحرا میرفت
فقلت من انت دیدم گفتم تو کیستی دیدم این ایه تلاوت نمود فقل سلام فسوف
تعلمون فهمیدم میگوید اول سلام کن من سلام کردم و دیدم این ایه را خواند سلام علیکم
طبتم فادخلوها خالدین قلت انت من الجن او الانس گفتم تو از جنی یا از انسی دیدم
این ایه در جوابم خواند یا بنی ادم خذوا زینتکم فهمیدم از انسانست گفتم چرا سکرام فی
این ایه تلاوت کرد من یضلل الله فلا هادی له فهمیدم راه را گم کرده است پرسیدم
چند روز است دیدم این ایه در جوابم خواند لقد خلقنا السموات والارض فی ستة ایام
فهمیدم شش روز است گفتم از کجا میائی این ایه در جوابم خواند ینادون من مکان
بعید فهمیدم از راه دور میاید گفتم کجا میروی دیدم این ایه تلاوت کرد ولله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا گفتم ایا گرسنه دیدم این تلاوت نمود وما
جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام گفتم ایا تشنه دیدم این ایه در جوابم خواند
من الماء کل شیء حی ابش دارم اشامید قلت یسر ولی گفتم شتر سوار این ایه را
در جوابم خواند لا یکلف الله نفسا الا وسعها و انستم میتواند گفتم بیا با من سوار شو
دیدم این ایه را در جوابم خواند لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا و انستم حکایه
از این است که تو نامحرمی نسبت بمن و جایز نیست با تو سوار شوم من پیاده شدم
و او را سوار کردم این ایه را خواند سبحان الذی سخر لنا هذا لما انتهینا الی
القافلة قلت هل لک احد فی القافلة دیدم این چهار ایه را در جوابم خواند
انا یا داود انا جعلناک فی الارض خلیفة یا یحیی خذ الکتاب وما محمد الا رسول
یا موسی انی انا الله فهمیدم چهار پسر دارد باین چهار اسم فریاد کردم دیدم

در روز جمعه اخر شعبان بود که حضرت رسالت پناه بر منبر تشریف بردند و مردم را
موعظه فرمودند بعد از آن خطبه انشاء فرمود و فرمود ایها الناس قد اقبل الیکم شهر
الله الاعظم بالبرکة والرحمة والنعمة ایامه افضل الایام ولیالیه افضل اللیالی
وساعاته افضل الساعات ودقایقه افضل الدقایق نومکم فیه عبادة انفاسکم
فیه تسبیح ایها الناس وقروا کبارکم وارحموا صغارکم وصلوا ارحامکم ایمردم رو
اورده است بسوی شما ماه بزرگ خدا با برکت و رحمت و مغفرت
و امرزش این ماه در نزد خدا بهترین ماهها است روزهایش بهترین روزها است
شبهایش بهترین شبها است ساعاتش بهترین ساعات خواب شما
در این ماه ثواب عبادت دارد انفسهای شما در این ماه ثواب تسبیح دارد
ایها الناس دعیتم الی ضیافة الله ایمردم در این ماه دعوت شده اید
بسوی خدا ایمردم احترام کنید بپیرمردها رحم کنید کوچکان خود را مهربانی
کنید ایتام مردم را تا بعد از شما با یتیمان شما رافت کنند فرمود هر که در این ماه
یتیم بی پدری را اکرام کند دارد خدا وند عالم در روز قیامت او را اکرام خواهد
داشت

چهار نفر از قافله بیرون امدند پرسیدم اینها با تو چه نسبت دارند دیدم این
ایه را در جوابم خواند المال والبنون زینة الحیوة الدنیا
فهمیدم پسرهای او میباشند نزدیک امدند سلام کردند دیدم این ایه را خواند
یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین دانستم میگوید اجرت بده
شتر زری بمن دادند من قبول نکردم دیدم این ایه تلاوت نمود
والله یضاعف لمن یشاء فهمیدم عذر خواهی و دعا میکند پرسیدم این چهار پسر او
این زن کیست قالوا هذه امنا فضة خادمة سیدة النساء ما تکلمت منذ عشرین
سنوات الا بالقران گفتند این زن مادر ما فضه خاتون خادمه فاطمه زهرا میباشد
بیست سال است که تکلم نکرده مگر بقران این فضه همان فضایست که وقتیکه
امیر المؤمنین بمسجد بردند صدا از فضه در باب خانه فاطمه زهرا بالین
دید بی هوش غش کرده فاطمه را بهوش اورد فضه بیرون خاست فرمود ای فضه کجاست
پسر عمم کجاست پدر ای فرزندم عرض کرد پسر عمت را بمسجد بردند فاطمه با پهلوی شکسته
با محسن سقط شده یکدست دست حسن را گرفت یکدست دست حسین را
گرفت روانه مسجد شد همینکه در مسجد رسید امیر المؤمنین پای منبر نشسته انبوه مردم
دور بالای سرش شمشیر برهنه بدست گرفته میگفت بیا علی با ابا بکر بیعت کن والا
الان گردنت را میزنیم صدای ناله زهرا بلند شد صدا زد عمر دست از پسر عمم بردار
والا الان گیسو پریشان میکنم الان نفرین میکنم بلا بر شما نازل شود دیدند کلا
ش تمام نشده دیدند دیوارهای مسجد برهم میخورد ستونهای مسجد بلرزه در امد
خدایا فاطمه یک شمشیر برهنه دید بالای سر مولایش فاطمه کجا بود ظهر
روز عاشورا الغضنفر زینب خاتون نظر کرد دید بر قامت شمشیر بالای

بر مردم

سوز شامم میبرند ای کوفیان با شور و شین ای زمین حسین مهمان تست
سر بریده در دامان تست ای زمین کربلا جان زجان حسین
ای زمین حسین مهمان تست سر بریده در دامان تست
ای زینب عرش خدا ای زاده خیر النساء ای بابا ای مصطفی
ای زمین حسین مهمان تست سر بریده در دامان تست
ای زمین کربلا بردیم ما مهمان تو ای زمین کربلا بودیم ما مهمان تو
ای زمین حسین مهمان تست سر بریده در دامان تست مردم خورده ایم
از آب جور از نان تو ای زمین حسین مهمان تست سر بریده در دامان تست
ای زینب عرش خدا ای زاده خیر النساء ای بابا سر بریده از قفا
ای زمین حسین مهمان تست سر بریده در دامان تست
ای زمین کربلا امشب حسین مهمان بود ای زمین حسین مهمان تست سر بریده
در دامان تست در غلط گفتم که امشب ساربان اینجا بود ای زمین حسین
مهمان تست سر بریده در دامان تست ای زمین ای زینب عرش خدا
ای زاده خیر النساء ای بابا سر بریده از قفا ای زمین حسین مهمان
سر بریده در دامان تست

ومن كلام لعلي عليه السلم انما الدنيا دار مجاز
والاخرة دار قرار فخذوا من ممركم لمقركم ولا تهتكوا
استاركم عند من يعلم اسراركم وللاخرة خلقتم وفي الدنيا
حبستم اخرجوا قلوبكم من الدنيا من قبل ان تخرج منها
ابدانكم واعلموا ان المرء اذا هلك قال الناس ما ترك
وقالت الملائكة ما قدم ... درباره
مرد ... احوت
منزل ... حضرت
مرگ ... احداث
همه ... لله ملك السموات والارض ...
... خواهد بود ...
... كه ... كان من المقربين فروح وريحان وجنة النعيم
وان كان من المكذبين الضالين فنزل من حميم وتصلية جحيم

هر چند كه ما مردم هم و ازما توفيق اين عبادت در اين ايام سبب شود
لكن متوسل ميشويم باين عبادت كه در هر وقت بجا آورده شود كه موجب
اجر و ثواب از براي عاملان بعمل باشد وان گريه بر سيد الشهدا
عليه السلام است كه فرمود خدا تعالى بموسى در حديث قدسي يا
موسى ما من رجل ولا امرأة سال دمع عينيه في يوم
عاشورا او غيره الا وكتبت له اجر مأة شهيد
اي موسى هيچ مرد و زني نيست كه جاري شود اشك چشمش در روز
عاشورا يا غير عاشورا مگر آنكه مي نويسيم از براي او اجر و ثواب
صد شهيد و در روايت ديگر وارد شده كه هر كس گريه كند يا بگرياند
يا خود را وا دارد بگريه كند واجب ميشود براي او بهشت و در روايت
ديگر وارد شده كه هر كس گريه كند بر حسين بقدر بال مگسي آتش بر او حرام شود
يا بقدر بال پشه خدا بيامرزد گناهان او را اگر چه بقدر برگ
درختان و ريگ بيابان و كف دريا بوده باشد پس خوب است
بخاطر بياوريم مصيبت آنحضرت را و گريه كنيم بر آن غريب
مظلوم اميد داريم در زمره اين ثواب كاران محسوب بوده باشيم
مصيبت بزرگ آنحضرت مصيبت آن طفل شش ماهه است بعد
كه حضرت آن طفل را آورد در مقابل آن بي غيرتها كوفه
چنان او را بلند كرد كه تمام لشكر آن بچه را ديدند

... كه ... ميرود
... حضرت ...
... حضرت ...
... دركش ...
... اثر ...
بقيه در وصاياي خديجه خاتون به زوج الكرام پيغمبر خدا
در اين وقت جبرئيل نازل شد يا رسول الله حقت سلام ميرساند
و ميفرمايد رداي خود را آنگاه دار خديجه آنچه داشت در راه ما داد ما هم
در عوض كفن خديجه را از بهشت ميفرستيم واو را بر حمت و مغفرت
خود ميپوشانيم خديجه خاتون برحمت ايزدي پيوست و رحلت
رحمت از جانب خدا بر او بيشتر باد فاطمه زهرا بعد از مادر ... شد
عليلة شد و از مفارقت مادر محزون و ملول گرديد تا آنكه ...
از سن مبارکش گذشت رسول خدا او را با امير المؤمنين
تزويج نمود ... در خانه امير المؤمنين زندگاني كرد ...
در اين مدت ... آسيا كرد كه ... مجروح شد
... سينه ... صاحب ... پدر ...

فاين يا قوم اسقوهذا الرضيع اما ترونه كيف يتلظى
عطشا من غير ذنب اتاه اليكم فرمود اي لشكر آب
بدهيد اين طفل را ... چگونه اظهار عطش ميكند مردم اين
طفل كه در هيچ مذهب معصيت گناهي ندارد ... طفل از آتش تشنگي
الحال ... مرگ ... كه ... از ... علي اصغر ... اين
طفل ... قطره آبي كه ... علي اكبر ...
... آب ميشود ... آن طفل ... بر سر ...
... شروع كرد ... زدن ... كرد ... گوش
علي ... فذبحه من الاذن الى الاذن ومن
الوريد الى الوريد يعني ... از گوش تا گوش ...
... علي ... گشت ... پدر ... كرد ...
... بعضي ... عجب ... كردي ... داد
... چون ... بسمل
... شهيد ... قربان ... م
خود ... بچه ...
... زير ... علي ... كنند ... سينه
... كرده ... سينه ... كرده ... اولاد ...

دید علی از دنیا رفته خود را از روی اسب روی زمین انداخت سر علی را برداشت به دامن گذاشت
و فرمود أمّا أنتَ یا وَلَدِی لَقَد استَرَحتَ مِن هَمِّ الدُّنیا وَغَمِّها وَسِرتَ إلی رَوحٍ وَرَیحانٍ وَجَنَّةٍ وَرِضوانٍ
وَبَقِیَ أبوکَ وَحیداً فَرِیداً یعنی پسر جان من تو رفتی
از هم و غم دنیا آسوده شدی بسوی جنت المأوا
خرامیدی اما پدر ترا غریب تنها گذاردی باز و
است منهم بتو ملحق میشوم روز عاشورا حضرت سید
الشهدا در بالین هیچیک از شهدا نفرین نکرد مگر در
بالین ده این هیجده ساله که فرمود وَلَدِی قَتَلَ اللهُ
قَوماً قَتَلُوکَ ما أجرَأهُم عَلَی الرَّحمانِ وَعَلَی انتِهاکِ
حُرمَةِ الرَّسُولِ عَلَی الدُّنیا بَعدَکَ العَفا
یعنی نور دیده علی جان خدا بکشد کسانی که ترا
که ترا کشتند از خدا و رسول خدا شرم نمودند
نور دیده عجب جرأتی کردند در کشتن تو علی
ای ستاره سحر یم علی جان یا باعث چه قدر دیر طلوع
کردی وچه قدر زود غروب کردی لاسورت

لسورت جوانش گذارد و فرمود پسر جان من بعد
از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا راوی
گفت [redacted] دیدم که حسین صورت از صورت علی برداشت
(ایستاده بود)
و دیدم خون از ریش حسین میریزد تا سر برداشت
نگاه کرد دید تمام [redacted] جوانان بنی هاشم هم آمده اند
فرمودند یا فتیان بنی هاشم احملوا اخاکم الی الفسطاط
یعنی ای جوانهای بنی هاشم بیایید بدن برادر تانرا
بخیمه ببرید حاجوانها بدن علی را برداشتند حسین از عقب
آنها میرود مثل نگاه به بدن جوانش میکند وگریه میکند
همینکه نزدیک خیمه رسید نه یکمرتبه زنها هم از
خیمه بیرون آمدند امار تابین واقه گفت دیدم زن
بلند بالائی از [redacted] میان خیمه بیرون آمد پرده
دست روی سر گذاشته صدا میزند واولدا
واثمرة فؤاداه آمد خود را انداخت روی
بدن علی پرسیدم این زن که بود گفتند این لیلا
مادر علی اکبر حسین آمد اما بر سرش انداخت او را

به خیمه بر گردانید

فرمود حضرت رسالت پناه هر که حرمت ماه رجب وماه شعبان را بدارد و روزه
دو روزه بگیرد در ان دو ماه و وصل کند روزه این دو ماه را به ماه مبارک رمضان
پس اینها ماههای مبارک گواه او باشند نزد حقتعالی و در روز قیامت
منادی ندا کند که ای ماه رجب وای ماه شعبان و ماه مبارک رمضان
چگونه بوده است عمل این بنده در شما و طاعت و عبادت او از برای
خدا پس اینها گویند که این بنده توشه گرفت در ما ها از برای رحمت تو
ای پروردگار ما و استمداد از فضل و رحمت از تو نمود پس گواهی دهند ملائکه
که موکلند بر اینها که ما نیافتیم این بنده را مگر که طاعت کننده اطاعت
و خوشنودی ترا میطلبید و امیدوار برحمت و آمرزش تو میباشد و آنچه
که نهی کرده بودی ترک کرد و آنچه اراده طلبیده بودی بجای آورد و روزه
کامل از برای تو گرفت و شکم و چشم و گوش و سایر جوارح او از آنچه
بر او حرام کرده بودی اجتناب کرد و روزها را با تشنگی بشب رسانید
و در شبها خود را بتعب انداخت برای بندگی تو و تصدق بفقرا و مساکین
داد و احسان نسبت بایشان بسیار نمود و با اینها ما مصاحبت نیکو کرد
و چون خواست از پیش ما جدا شود وداع نیکو کرد و بعد از رفتن
اینها معاصی تو نکرد پس حقتعالی فرماید که ببرید این بنده ما را بسوی
بهشت و استقبال او نمایند ملائکه بتحفها و کرامتها و او را بر ناقه های
نور سوار کنند و ببرند بسوی نعمت جاویدی بهشت که هرگز زوال ندارد

و خانه که فانی نشود و جوانانش پیر نشوند و شادی و خوشحالی
او زوال ندارد فرمود حضرت صادق علیه السلام که فرمود رسول اکرم
که ماه رجب ماه استغفار امت من است پس بسیار در اینماه طلب
آمرزش کنید که آمرزنده و مهربانست و رجب را اصب میگویند زیرا که
که رحمت خدا در اینماه برامت من ریخته میشود پس بسیار بگوئید
اَستَغفِرُ اللهَ وَأسئَلُهُ التَّوبَةَ سالم گفت شرفیاب شدم خدمت حضرت
امام جعفر صادق در اواخر ماه رجب که چندی از او پیش نمانده بود
چون نظر مبارک آنحضرت بر من افتاد فرمود آیا روزه گرفته در اینماه
عرض کردم نه والله ای پسر پیغمبر فرمود که اینقدر از تو فوت شده است
که قدر آنرا بغیر از خدا کسی نمیداند بدرستیکه اینماهی است که خدا آنرا
بر ماههای دیگر برتری داده و حرمت آنرا عظیم شمرده و بر [redacted] روزه داران
آن گرامی داشتن آنرا واجب کرده است پس عرض کردم یا بن
رسول الله اگر در باقی ماه اینماه روزه بدارم آیا ببعضی از ثواب روزه
داران آن فایز میگردم فرمود که ای سالم هر که یکروز از آخر اینماه رجب
را روزه بدارد خدا او را ایمن گرداند از شدت سکرات مرگ و از هول
بعد از مرگ و از عذاب قبر و هر که دو روز آخر اینماه روزه بدارد بر صراط
باسانی بگذرد و هر که سه روز از آخر اینماه را روزه بگیرد ایمن گردد از ترس
از ترس عظیم روز قیامت و از شداید و اهوال آنروز و بهشت را بدو عطا شود

۱۰۶۴

این پسر اشرازده چه کرد اما همینقدر عرض میکنم کاری کرد
که شمشیر از دست علی بر زمین افتاد و تنها بکرد تاب
عقاب در اورای جوان مرا خدمت بابایم برسان این
جوان از میان لشکر بیرون لشکر یکتا ن اینکه علی خدمت
کرده بینی چه حمله کند که چه میدان دید یک پسر اشرازاده
پیش امد نگاه کرد دید خون از کاکلهای علی میریزد
نداز دشکر نگذارید علی از میان شما زنده بیرون برود
بگیرند دور این کار گرفتند کاری کردند که علی از روی
اسب روی زمین افتاد فریاد کرد یا ابتاه
علیک منی السلام هذا جدی رسول الله قد سقانی
بکاسه الاوفی شربة لا اظمأ بعدها ابدا یعنی بابا جان
منهم رفتم خدا حافظ همه تو مهم و غم تو بجهت تشنگی من بود
بابا از دست جدم سیراب شدم این است جدم
پیغمبر جام آب از برای شما نگاه داشته میفرماید
العجل العجل الوحا الوحا حسین خیلی تعجیل کرد که بداین
جوانان را یکبار دیگر زنده به بیند اما چه فایده رسید

۱۰۶۵

در مکه مردم بیایید از ولیمه فرزندش علی تناول کنید شتر
و هزار گاو و گوسفند ذبح کردند تمام اهل مکه و اهل قرای مکه
آمدند از ولیمه امیر المؤمنین تناول نمودند و امروز عید قربان
دوستان شنیده باشید عرض وقتیکه پیغمبر زبان در دهان علی گذارد
شیر و عسل در دهان علی جاری اما روز عاشورا وقتیکه سید الشهدا
بفرزندش علی فرمود ای نور دیده زبانت را بمن بده علی زبان
در دهان پدر گذارد دید دهان پدر از زبان پسر خشک تر است
فرمودند علی جان برگرد خدا اجر ترا بر تو مبارک کرداند علی اکبر
برگشت بمیدان خود شرا زد بقلب لشکر همه را متفرق کرد
از قلب به جناح همه را متفرق از جناح به میمنه از میمنه به میسره
همه را متفرق کرد چشمش افتاد به کمین گاه دید المدد ابا الم بنابره
خود شرا به المدار رسانید الم و علمدار چهار پاره بر زمین اند
انها را هم متفرق ساخت روز عاشورا این جوان هجده ساله
کاری کرد که صدای الحذر الحذر الامان الامان از تمام
لشکر عرب بلند شد دوباره برگشت بابا یکبار دیگر
پدر را زیارت کند برگرد در میدان منقذ ابن مره عبدی
فریاد کرد گناه تمام عرب بگردن من اگر داغ این جوان را
بر دل مادرش نگذارم کمین کرد از عقب علی دبلز

تبارکت تعطی من تشاء وتمنع
الیک لدی الاعسار والیسر افزع
فعفوک عن ذنبی اجل واوسع
وانت مناجات الخفیة تسمع
فلی فی سیب جودک مطمع
لانت اله البر ... مضجع

ملک الجود باذل الجود والجد والعلی
الهی عطائی وجودی وهو ظلی
الهی لئن جلت وجمت خطیئتی
الهی تری حالی وفقری وفاقتی
الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ
الهی فانلنی ...

شمشیر از کمر کشید بنی هاشم چنین ن به شمشیر برهنه عباس افتاد
هم شمشیرها برهنه کردند سید الشهدا امد دست برادر را گرفت
فرمودند برادر جان وصیت برادرم زا یع مینمود برادر شمشیر
کشیدن تو روز معین دارد خدا یا عباس هفت چوبه تیر بیشتر نتاو
امام حسن ندیده بود دمیدانم عباس که روز عاشورا چرا بود امامد در کربلا نبود
کفار بهرالقمر با دستهای بریده فرق تا ابرو شکافته بدن پاره پاره
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم
ابن بابوی و شیخ طوسی روایت کرده اند که روزی از روزها عباس ابن
عبد المطلب و گروهی از بنی هاشم مقابل خانه کعبه نشسته بودند
ناگاه فاطمه بنت اسد بهیبتی در امد در حالتیکه در زائیدن او بر
مشغول شده پس برابر کعبه ایستاد و نظری بجانب آسمان کرد
و عرض کرد خدایا من ایمان بتو و پیغمبر و بهر کتابی که فرستاده ای
و ردم و تصدیق دارم فرمایشات جد خود حضرت ابراهیم
خلیل را که این خانه را بنا کرده بود پس قسم میدهم ترا بحق این
خانه و بانی این خانه و بحق این مولودی که در شکم من است
که آسان بفرمائی بر من ولادت این مولود را ناگاه دیوار
خانه شکافته شد فاطمه داخل خانه دیوار بهم اورد و این مطلب

اسباب حیرت اهل مکه باز روز چهارم دیوار شکافته شد فا
بیرون در حالتیکه اسد الله الغالب علی ابن ابو طالب را بروی
دست داشت و فرمود ای گروه مردم خدا مرا تفضیل
داد بر زنان گذشته عالم که از جمله ایشان آسیه بنت مزاحم بود
که در خانه فرعون پنهانی خدا را عبادت مینمود و از
جمله مریم مادر عیسی بود که خدا و ند عالم ولادت فرزند شرا
بر او آسان نمود و در بیابان از درخت خشک از برای او
رطب تازه اورد من که فاطمه بنت اسدم در خانه خدا فرزندی
اوردم و سه روز در آنجا بحرم ماندم و از طعامها و میوهای
بهشت تناول نمودم و چون خواستم بیرون بیایم
فرزندم بسوی دستم بود هاتفی ندا کرد که ای فاطمه نام فرزند
از نام مشتق است نام من است علی اعلی او است علی
و او اول کسی است که اذان خواهد گفت و بتها را خواهد
شکست و از خانه کعبه بزیر خواهد انداخت و بعد از
رسول خدا امام و مقتدای خلق او است وصی پیغمبر من
پس خوش بحال کسیکه او را اطاعت کند و وای بر حال

و وای بر کسیکه او را مخالفت کند چون نظر ابو طالب بر فرزندش
افتاد خوشحال و مسرور شد و آنحضرت بر پدرش سلام کرد
اوردند آنحضرت را بخانه رسول خدا آمدند وارد خانه شدند
فرمودند بیاور ید نور دیده مرا آوردند حضرت گرفتند او را
و برا من خود نشانیدند امیر المؤمنین چشم گشود چشمش بجمال
افتاد عرض کرد السلام علیک یا رسول الله یا رسول اذن
میدهی بخوانم قرآن نور دیده شروع کرد بخواندن قرآنی که
هنوز یک آیه بر پیغمبر نازل نشده بسم الله الرحمن الرحیم
قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون
رسول خدا فرمود نور دیده رستگار شدند بتو مؤمنون یا رسول الله
اذن میدهی بخوانم بخوان نور دیده شروع کرد بخواندن صحف آسمانی
پس رسول خدا فرمود بفاطمه بنت اسد برو عمویم حمزه را بشارت
بده فاطمه عرض کرد یا رسول الله من هنوز طفلم را شیر نداده ام
اگر من بروم طفلم را کی سیراب میکند فرمودند من او را
سیراب میکنم فاطمه عرض کرد یا رسول الله انت قدوتیه
فرمودند انا اقر و تیه پس رسول خدا زبان معجز بیان
در دهان انور گذاشت شیر و عسل از زبان آنحضرت

در دهان انور جاری گردید و دوازده چشمه از علم
از زبان مبارک خاتم انبیا در دهان علی جاری شد فاطمه
همینکه برگشت دید نوری از فرزندش بجانب آسمان ساطع
است فاطمه بعادت اطفال جامه اورد و علی را در میان
ان جامه بپیچید امیر المؤمنین بقوه بازوی آن جامه را پاره کرد
جامه دیگر اورد باز آنحضرت او را پاره کرد تا شش جامه را
در میان انها لبست بهم را دریده بسخن امد و فرمود اینها
مبند دستهای مرا که بجانب خدا دراز مینمودم جناب ابو
طالب فرمودند دست از او بردار زیرا که امر او
بسیار عجیب است روز دیگر رسول خدا امد وارد خانه
شد فرمود بیاورید نور دیده مرا اوردند آنحضرت
علی را به امن مبارک نشانید امیر المؤمنین گشود تبسم
کرد دانسته کرد با آنحضرت یعنی از آن طعامی که دیروز
بمن مرحمت کردید امروز هم مرحمت کنید فاطمه سرور شد
و عرض کرد عرفه و رب الکعبه بخدای کعبه قسم شناخت
فرزندم رسول خدا را این بود که امروز را عرفه گفتند
روز دیگر جناب ابو طالب امر فرمودند کنند مردم

سر کفن را بیند نه انوقت پا ئین پارا بیند نه اما حسین اول پائین
پای برادرش را لبست انوقت امده سر کفن را به بند دید چشمش
بصورت برادر را افتاد یک اهی از دل کشید سر بیش اورد صورت برادرا
بوسید سر کفن را هم بست بدن برادر را در بغل گرفت و با بنی هاشم دنبال
تابوت سه از دیبا گیه برادر را بر دار بید بنی هاشم امدند
اطراف جنازه را گرفتند بلند کردند سید الشهدا سه مرتبه بلند ناله کرد
یکمرتبه اینجا بود دو مرتبه هم در کربلا اینجا حسین وقتیکه دید تا
بوت برادرشرا از در خانه بیرون میبرند این دستها بکمر گرفت
نعره زد فریاد کرد ای وا کمرم شکست برادرم از
دستم رفت بعد از حسین عباس ابن علی چنان نعره زد که از
ناله عباس مدینه بلرزه امد کما فریاد کرد ماتَ اَلاِمامُ
وَماتَ اَلحِلمُ وَاَلکَرَمُ وَسارَتِ اَلشَمسُ یَجلی نورَهَا اَلظُلمُ
تابوت را بیرون اوردند خبر بعایشه دادند چه نشسته ای عجب
بدنه امام حسن را در خانه تو دفن کنند گفت چکنم گفتند
برخیز بر این استر سوار شو برو جلو گیری کن این ملعونه
برخاست بر ان قاطری که خود امام حسن باین ملعونه داده
بود سوار شد او از جلو بنی امیه از عقب امدند تا نزدیک

عمر شش در مقام

جنازه امام حسن رسید فریاد کرد ای بنی هاشم کیرا که
هرگز دوست نداشته ام مرا بخانه ام بیاورید او را در خانه من
دفن کنید دور کنید پسر خود را ابن عباس پیش آمد فریاد کرد
آیابِنتَ اَبی بَکرٍ لاکانَ وَلاکُنتِ تَجَمَّلتِ تَبَغَّلتِ وَلَو عِشتِ تَفَیَّلتِ
لَکِ اَلتُسعُ مِنَ اَلثُمنِ وَفی اَلکُلِّ تَصَرَّفتِ یعنی ای دختر ابابکر
ای کاش هرگز نه تو و نه پدرت بدنیا امده بودید ای ملعونه
یکروز بر شتر سوار میشوی بجنگ علی میروی یکروز بر قاطر
سوار میشوی بجنگ حسن میائی اگر زنده بمانی بر فیل هم
سوار میشوی بجنگ خدا میروی همینکه این کلمات از
عباس شنید دست زیر چادر کرد مخنعه از سر کشید انداخت
از برای بنی امیه سه از بنی امیه شما ایستاده اید بنی
هاشم با من درشتی میکنند گفتند چکنیم گفت جنازه امام
حسن را تیر باران کنید یکمرتبه جنازه را تیر باران کردند
هفت چوبه تیر به تابوت رسید همینکه ابا الفضل دید
تیر به تابوت برادرش رسیده بی اختیار دست بکمر برد

ان چوب را بمن بده برداشتم چوب را بدست انحضرت دادم بدست
تا زینب خواهرش با ان چوب میان طشت را بهم زد فرمودند
ای جناده پیش بیا نگاه کن وقتیکه نگاه کردم دیدم پاره های
جگر امام حسن در میان طشت حرکت میکند انوقت فرمودند
اَصحابی قوموا اَنصَرِفوا یَرحَمُکُمُ اَللّه یعنی ای اصحاب من برخیزید
متفرق بشوید خدا شما را رحمت کند بگذارید عیالم بیایند خواهرها
یم بیایند دیدار آخر را ببینند منهم اینرا به بهم میرسانم رفتند
زنها آمدند امان از انوقتیکه چشم زینب در میان طشت به پاره
های جگر برادر افتاد صدا بناله و واخا و احسنا بلند کرد زنها
امدند دور بستر امام حسن سه حلقه زدند سرها را روی سینه حسین
متصل نفس میزدند اشک از چشمهای حضرت میریزد حسین عرض
کرد برادر جان امشب بر جد و پدر و مادرت وارد میشوی
چرا اینقدر گریه میکنی فرمودند یا اَخی اَبکی لِخَلَّتَینِ لِهَولِ
اَلمَطلَعِ وَفِراقِ اَلاَحِبَّةِ یعنی برادر از برای دو چیز گریه میکنم
اول از برای ان خانه تاریکم گریه میکنم که امشب بر او وارد میشوم
و از او خبر ندارم دویم از مفارقت شماها گریه میکنم یکوقت
چشم حضرت بقاسم دو ساله افتاد دید این طفل سر بدیوار گذارد

انقدر گریه کرده که چشمهایش مثل دو کاسه خون شده دل حضرت
از جا کنده شد فرمودند بیاورید طفلم قاسم را اوردند انحضرت
دست قاسم را بسینه گرفت او را بوسید بوسید دستشرا در میان دستهای
حسین گذارد و فرمود برادر جان این امانت نزد تو
است عرض کرد برادر جان میخواهم وقتیکه قابض ارواح را ملاقات
میکنی من مطلع باشم فرمودند حسین جان دستترا در میان دستت
بگذار هر وقت دستمرا فشار دادم بدانکه حضرت عزرائیل را
ملاقات کرده ام حسین دستشرا در میان دست برادر گذارد
تمام زنها گریه میکنند تمام اولادها و برادرهای امام حسن هم گریه
میکنند حسین گریه میکند نالهای نفس میزند یک وقت حسین دید چشمهای
برادرش بسقف افتاد و دست او را فشار داد حسین فهمید از را
ئیل آمده روحش از قفس جان پرواز کرد صدای ناله حسین
بلند شد برادرها شروع کردند بگریه کردن خواهرها هم بر سر زدند
زوجات امام حسن شیون برداشتند بعد حضرت او را بردند در مغتسل کردند
خانه حسین بدن را روی یک لوحی برهنه بگذاشت خودش ابتدا برادر
غسل داد حنوط کرد از کافور بهشتی بهفت موضع بدن برادر
پاشید بدن برادر در میان کفن خدا پا بند رسم اینست اول

بهوش آورد حسین آمد ببالین برادر سر برادرش را بدامن گرفت
امام حسن فرمودند برادر جان از برای من گریه میکنی لا یوم
کیومک یا اباعبدالله یعنی هیچ روزی مثل روز شهادت تو نیست
حسین نشست ببالین برادر تا صبح چون صبح شد حضرت فرمودند برادر
برخیز برو به مسجد دوستانم منتظرند با آنها نماز کن حسین آمد به مسجد
دید اصحاب برادرش نشسته اند وارد محراب شد نماز را بجای آورد
خواست بتعجیل روانه شد اصحاب آمدند خدمتش عرض کردند آقا
حکمت چیست که شما تنها آمده اید و باین تعجیل مراجعت میکنید
حکایت صدای ناله حسین بلند شد فرمودند ای اصحاب
امام حسن کجاست
ولیکن برادرم را زهر داده اند امروز نتوانست به مسجد بیاید
حسین از جلو اصحاب از عقب آمدند تا در خانه حسین وارد خانه اصحاب
عقب در نشستند حسین آمد نشست سر برادر را بدامن گرفت عرض
کرد یا اخی کیف حالک یعنی برادر احوالت چطور است فرمودند
برادر امروز روز آخر عمر منست از این کلمه صدای ناله حسین بلند
بهمینکه حسین ناله کرد اصحاب یکمرتبه صدا بلند کردند
رفت حسین این قسم ناله کرد همه صدا ببناله و گریه بلند کردند امام
حسن سؤال کرد برادر جان این صدای ناله و گریه از کجاست
حسین عرض کرد برادر جان دوستان شما شنیده اند شما را زهر
داده اند آمده اند عقب در از برای شما گریه میکنند فرمودند
حسین جان تعجیل کن در خانه را باز کن بگذار دوستانم بیایند مرا به بینند
منهم آنها را به بینم زیرا که بعد از امروز دیگر مرا نخواهند دید
حضرت در خانه را باز کرد اصحاب وارد خانه شدند آمدند دور
بستر حضرت را گرفتند پرده کشیدند زنها رفتند عقب پرده حضرت
فرمودند ای اصحاب سؤال کنید از من هر چه را که میخواهید قبل از
آنکه مرا نبینید دو نفر گفتند ما چهل مسئله سؤال کردیم همه را جواب
فرمود اما هر چند مسئله که جواب میداد یکقدری تامل میکرد
نفسش مجال نمیداد دو پاره جواب میفرمود یک وقت دیدیم
قی بر حضرت عارض شد دست بدهان گرفت اشاره به تشتی کرده
مقابلش بود آوردند تشت را مقابلش گذاردند دست برداشت
دیدیم خون از حلق امام حسن جاری شد در میان تشت
جنادة بن ابی امیه عرض کرد آقا جان چرا خود را معالجه نمیکنی
فرمودند ای جناده خدا ترا رحمت کند مرگ را بچه معالجه کنم
یک قطعه جگر در جلو حضرت افتاده بود فرمودند آن

بلا که میبینید دوستان به چه ابن ملجم با امام حسن چه کرده است حضرت دعا
این زهر را از برای اسماء زوجه امام حسن این ملعونه در شب بیست
هشتم ماه صفر در نیمه شب برخاست گفت میروم در حجره ببینم اگر
دیدند میگویم که تعارف قیمت لاکن چون ندیدند کار خود را میکنم
آمد وارد حجره امام حسن شد دید تمام اهل خانه خوابیده اند لا کن امام
بستر خوابیده کوزه آب بالای سرش با کرباس در کوزه را بسته اند
آن زهر را ریخت روی آن کرباس آنقدر جا گذاشت که تمام آن زهر را
کوزه شد برگشت در حجره خود نشست میگوید منتظرم ببینم کی
بلند میشود دیگر تنبه دیدم صدای ناله اش بلند شد صدا از خوابیده
زینب آمد فرمودند فضه برخیز برو چراغ از برایم بیاور زینب رفت
چراغ آورد فرمودند زینب جان برو برادرم را بگو بیاید زینب رفت
حجره خلوت شد دیدم صدای امام حسن بلند شد فریاد کرد یا اسماء من جواب
ندادم دیدم دوباره فریاد کرد یا جعده من جواب ندادم دفعه سیم
فریاد کرد یا جعده من ترسیدم برخواستم آمدم در حجره فرمودند
بیشتر بیا پیش آمدم تا نزدیک زانوی او وقتیکه آن حالت امام حسن را
دیدم دلم سوخت گریه کردم فرمودند ای بیوفا ای نابکار
چه بدی کرده بودم چرا اولاد مرا یتیم کردی چرا مرا در خانه ام تنها
من بدانم میلرزد و گریه میکنم فرمودند ای بیلعون زود برو اگر
خاهرها و برادرهایم بیایند و مطلع شوند که تو قاتل من هستی تو را ریز
ریز میکنند زود برو و من رفتم زینب برادرش را خبر کرد حسین آمد
بحجره والا ماند از وقتیکه حسین آمد بحجره نگاه کرد دید برادرش رنگها
روی قلب گذارده روی زمین صاف آمده مقابل برادر عرض کرد
برادر جان شما را چه میشود فرمودند حسین جان یک قطره از این آب
خوردم از گلو تا نافم را پاره پاره کرد حسین دست برد کوزه را بردارد
به بینم این آب چه آبی بود برادر مرا باین حال انداخت صدای ناله بلند
شد فرمودند زینب جان بگیر کوزه را از دست برادرم نخورد
تا آب که آب زهرآلود است زینب گرفت کوزه را از دست برادر
آورد روی یک زمین سختی بر زمین زد وقتیکه نگاه کرد دید زمین
شکافته شد هر دو دست بر سر زد صدا زد وای وای برادرم
از دستم رفت حسین آنقدر گریه کرد غش کرد بر زمین افتاد امان
از درد دل زینب چه کشید برادرش آنقسم روی زمین افتاده
برادرش آن قسم غش کرده حالا این یک زن چه کند آمد حسین را

بروایت دیگر میفرماید هرکس حسین ابن علی ابن ابیطالب را در محل
قبرش زیارت کند مثل اینست که خدا را در عرش زیارت کرده باشد
گرچه دوریم بیاد تو سخن میگوئیم • بعد منزل نبود دوری منزل روحانی
خوش بحال آلکسانیکه هستند در حرمش و زیارت اربعین را درک میکنند و تو
میکنند ما که ما نیستیم در حرمش پس خوبست از اینجا دلهامان را بحرمش
کنیم و یک آهی بکشیم برای غریب مظلوم اینبود که وقتیکه اسرا را از شام رو
مدینه نمودند و به دوراه رسیدند که یک راه بسمت مدینه و یک راه بسمت
کربلا میرفت امام زین العابدین طلبید بشیر جذلم را و با وفرمود که قافله
را بسمت کربلا ببر بشیر آورد قافله بزمین کربلا وقتیکه رسیدند دیدند
جابر بن عبدالله انصاری را با گروهی از بنی هاشم که برای زیارت قبر مطهر
حضرت سیدالشهدا آمده اند این دو قافله بهم ملحق شدند بنا بر ره
عزاداری کردند عطیه عوفی گفت ما با جابر وارد زمین کربلا شدیم
جابر آمد کنار شریعه فرات برهنه شد رفت در میان شریعه غسل کرد
بیرون آمد یک ازار و یک ردا در بر نمود دستش در میان دست
من مشغول بذکر خدا بود و قدمهایش را کوچک برمیداشت
تا رسیدیم بالای قبر آقای شیعیان بمن گفت دست مرا روی قبر بگذار
دستش را روی قبر گذاشتم خودرا روی انداخت غش کرد آمدم
دورش را گرفتم او را بهوش آوردم همینکه بهوش آمد برخاست مقابل
قبر ایستاد دستهای ادب را بسینه گرفت سه مرتبه فریاد کرد یا حسین
جواب نشنید عرض کرد یا حسین احبیب لا یجیب حبیبه لا جان آیا دوست
جواب دوستش را نمیدهد خودش جواب خودش را داد بخود گفت جابر چگونه
جواب ترا بدهد که سر از میان سر و بدنش جدائی انداختند زینب آمد با
قبر برادر دست برد گریبان چاک زد فریاد کرد وا خاه وا حسینا وا حبیب
رسول الله یا بن مکة و منا یا بن زمزم و صفا یا بن علی المرتضی یا
فاطمة الزهرا القدر خودرا زد که غش کرد بر زمین افتاد زنها آمدند
دورش را گرفتند او را بهوش آوردند زینب برخواست دست ام
را گرفت در صحرا گردش میکردند تا رسیدند بگودال قتلگاه
گودال شد فریاد کرد هنا ذبح الحسین بسیف شمر هنا قد طرحوه
الحبیب هنا العباس فی یوم عبوس حیال الماء قد امسی
هنا ذبح الصغیر بسهم حقد فارحم صغار المرضعینا اینجا جائیست
که حسین را ذبح کردند اینجا جائیست که عباس را کشتند اینجا

حاشیه علی اصغر را ذبح کردند

بسم الله الرحمن الرحیم

حسن که سبط نبی بود و مقتدای انام • نبی ستید در ایام زندگی دشنام
بهر القدر که طلب کرد نصرت یاری • ندید بهر خدا یک نفر مددکاری
که تا ز زهر جفا پاره پاره شد جگرش • رسید از غم وی شد نزد مادر و پدرش
بعد از آنکه امیرالمومنین از دنیا رحلت نمود حضرت امام حسن بجهت
گرفتن بیعت از مردم بر منبر تشریف بردند خطبه در کمال فصاحت
و بلاغت انشا نمودند بعد از خطبه بیعت خواستند از مردم چهل هزار
نامرد با آنحضرت بیعت کردند تا وقتیکه معاویه با شصت هزار
نفر وارد زمین عراق شد این چهل هزار نفر دست از امام حسن
برداشتند آمدند بلشکر معاویه ملحق شدند امام حسن دوباره لشکری
جمع کرد بجنگ معاویه فرستاد آنها هم بلشکر معاویه ملحق شدند یعنی
خلاصه امام حسن چند مرتبه لشکر جمع کرد با سرداری بجنگ معاویه فر
ستاد همه آمدند بلشکر معاویه امام حسن محزون و مغموم آمد در نزدیکی ساباط
مدائن بجهت امتحان مردم مردم جمع شدند آنحضرت فرمودند
ای مردم مرا فریب دادید همچنانکه پدر مرا فریب دادید ای
مردم نمیدانم بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید نمود ای مردم
حال که چنین است من جمعیت مردم را بهتر از آنچه گمان کنید
میدانم این مردم شورش طلب وقتیکه این کلمات را از امام حسن
شنیدند همه یکدیگر گفتند گویا امام حسن خیال صلح با معاویه دارد
یکمرتبه ریختند در سراپرده امام تمام اموالش را غارت کردند سجاده
از زیر پایش کشیدند عمامه از سر نازنینش بردند ردا از دوش
مبارکش بردند آنحضرت حزین و تنها بر زین شد آمد در خور ساباط
مدائن جراح بن سنان کمین کرد از کمین بیرون آمد گرفت جلو اسب
را و گفت ای حسن کافر شدی همچنانکه پدرت کافر شد دست آورد
چنان خنجری بران امام حسن زد که ران مبارکش را شکافت دوستان
گرفتند آن ملعون را بجهنم واصل کردند چنین فهم هفت مرتبه ما را
زهر دادند یک مرتبه با شیر زهرش دادند یک مرتبه با عسل زهرش
دادند هر دفعه که زهرش میدادند میرفت سر قبر پیغمبر شکایت میکرد
پیغمبر میمالید شفا میافت نمیدانم این زهر آخر چه زهری بود که دیگر
مهلتش نداد سر قبر پیغمبر بیاید گویا این زهر همان زهری بود
که معاویه نوشت از برای سلطان روم که من یک دشمنی دارم
چند مرتبه او را زهر دادم اثر نکرده است یک زهری از برای
من بفرست فرستاد از برایش و نوشت ای معاویه این زهری است
از برای تو فرستادم اگر یک ذره از او را بدریا بریزند تمام ماهیان

باز حضرت امر فرمود اسب دیگری ذبح کردند جگرش را نزد طبیب آوردند
او را هم رد نمود تا پنج اسب آنحضرت رحمت کرد همه را ذبح کردند جگرشرا
نزد طبیب آوردند این مرد فهمید که این کرم را از آنحضرت دید مسلمان شد بیسید الشهدا
خیلی الفت با یتام داشت خیلی اطفال یتیم را نوازش مینمود یکی از آن اطفال
یتیمی که او دلداری داد دختر مسلم بود وقتیکه خبر شهادت مسلم را شنید آمد حضرت
شد دختر مسلم را طلبید او را روی زانو نشانید دست ملاطفت و مهربانی
بر سر این دختر کشید او را دلداری داد و تسلی داد اما بنی امیه تلافی کردند
بعوض اینکه اطفال یتیم حسین را دلداری تسلی بدهند منزل در این راه شام
نیزه و تازیانه برایشان میزدند از جمله ایتام سید الشهدا آن دختر سه ساله
بود که در خرابه شام از دنیا رفت این دختر چه پدیدا پدر را در خواب دید
بعضی از روی آن آمالشی رسید خود را روی زانوی پدر دید گویا عرض
کرده باشد بابا بعد از تو سیلی ببور رخم زدند بابا بعد از تو تازیانه بسر
بدنم زدند از خواب بیدار شد پدر را گم کرد در اطراف خرابه میدوید و فریاد
میکرد این ابی این ابی زنها فهمیدند آمدند دور این دختر را گرفتند زینب
خاتون این بچه را روی زانوش نشانید یکمرتبه صدای شیون از خرابه بلند شد
یزید از خواب سرگران بیدار شد پرسید چه خبر است گفتند اسیر طفل

پدرش را در خواب دیده از زنها مطلبد بعوض اینکه بفرستند این
دختر را تسلی بدهند دلداری بدهند گفت سر بریده سر بریده بابا شرا به
تسلی بابد فی او براس الشریف مغطی بمندیل دبیقی سر در میان
تبقی مندیل دبیقی بر روپوشی آوردند در خرابه بوی حسین بمشام زینب
رسید آمد گرفت آن تبقرا آورد و جلوی روی این دختر بر زمین
گذاشت این دختر دستهای کوچک آورد سرپوش را از روی تبقی برداشت
چشمش افتاد بسر بریده باباش حسین آن سر را برداشت روی دست
گرفت شروع کرد بدرد دل کردن شیرین زبانی کردن چهار ده کلمه
با سر پدر تکلم کرد اول عرضی که کرد [crossed out] این بود یا ابتاه
مَنِ الّذی خضّبک بدمک یا ابتاه من الذی قطع وریدیک
یا ابتاه من الذی ایتمنی علی صغر سنی عرض کرد بابا کدام ظالم ریشترا
از خونت خضاب کرد بابا کدام ظالم رگهای گردنترا بریده بابا کدام
ظالم مرا در این کوچکی یتیم کرد بابا کاش کور شده بودم بابا کاش
پیش از امروز مرده بودم زیر خاک رفته بودم ریشترا از خونت
خضاب نمیدیدم دیدند این دختر بر زمین افتاد سر در پهلوی

زینب خاتون آمد سر را روی سینه این دختر گذاشت زنها را
از گریه ساکت کرد بگذارید این دختر یکقدری استراحت کند تمام
زنها ساکت شدند این دختر بخواب رفته خواب این بچه بتول الخامید
زنها آمدند زینب و کلثوم آمدند زینب یکطرف نشست ام
کلثوم یکطرف نشست وقتیکه این دختر را بلند کردند از دنیا رفته بود
عزاداری بجای آوردند دوباره صدای شیون از خرابه بلند شد یزید
چه خبر است گفتند یزید خدا خانه خلعت را خراب کند طفل سه ساله
سر پدر را دید جان تسلیم کرد فامر بتجهیزها معجلا امر کرد الان ببرند این دختر را
دفن کنند غسال آمد کفن آوردند غسال آوردند بدن دختر را روی یک
لوحی برهنه کردند تمام زنها دور این دختر را گرفتند زینب آمد
یک نگاهی به بدن این دختر کرد هر دو دست بر سر زد بعد از دعا
بمیرد عمه مگر چه دید زینب که اینطور فریاد کرد تمام بدن این
دختر سیاه و کبود شده است الا لعنة الله علی القوم الظالمین
بسم الله الرحمن الرحیم بنام ایزد تعالی
چون اسیری بر اسیران شد تمام شد رخص جنت آن از شهر شام

کرد با عزت یزید نابکار جمله را بر هودج زرین سوار خسته افسرده
زنهای حسین بود هر یک با فغان شور شین رو بره کردند خیل اسیر
با دلیل ره که بود نامش بشیر پس بامر عابدین آن قافله بر دسوی کربلا
مرحله تا رسیدند آن اسیران فکار عندلیب آسا بدشت لاله زار
قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا ابتغوا الیه الوسیلة یعنی ای کسانیکه ایمان
آورده اید وسیله بسوی خدا طلب کنید و بهترین وسائل در نزد پروردگار پنج
طاهره سلام الله علیهم اجمعین میباشند و خداوند عالم در میان ایشان وجود
مبارک اعلیحضرت حسین را اختیار فرموده و او را شفیع گناهکاران و اسباب نجات
مردم قرار داد باین جهت است که دو بنا تشرا امر بزیارت آنحضرت نمود که
بروایتی در تمام عمر یکمرتبه و بروایت دیگر در سالی یکمرتبه مردم مختلفات
بعید بروند بنزد قبر آنحضرت و تجدید عهد بندگی خود نمایند چنانچه زائر در ادن دخول
حرمش میخواند المقر بالرق یعنی ای آقای من اقرار به بندگی خودم دارم از برای تو
و در این زیارت ثوابها و اجرهای بسیار از برای زائر مقرر فرموده که هرکس برود
بزیارت آنحضرت بهر قدمی که برمیدارد خداوند ثواب یکحج و یک عمره مقبول
باو عطا میکند بروایت عایشه ثواب نود حج و نود عمره مقبول باو میدهند
بروایت دیگر ثواب هزار حج و هزار عمره مقبوله در نامه عملش مینویسند

چند شباهت داشت حضرت سید الشهدا به حضرت یحیی اول اینبود که بعد از
شش ماه متولد شدند دویم این بود که نام ایشان از برای احدی قبل از ایشان
خودشان نبود سیم این بود که هردو را بعد از تولد بآسمان بردند واز غذای بهشت
بایشان خورانیدند چهارم این بود که بعد از شهادت هردو تکلم نمودند
پنجم این بود که سر هردو را در میان طشت طلا گذاردند ولی تفاوت
چند درمیان این دو نفر بود تفاوت اول این بود که وقتیکه سر یحیی را درمیان
طشت طلا در مقابل پادشاه گذاردند اثر تکلم نمود وقتیکه تکلم کرد پادشاه
نادم وپشیمان شد اما مجلسی نوشته که وقتیکه سر حسین را درمیان طشت
طلا در مقابل ابن زیاد گذاردند این حرامزاده متصل باو سر نگاه میکرد
وخنده میکرد واینقدر چوب بر لبهای حسین زد که زید ابن ارقم پیرمرد بود
از اصحاب رسول خدا بی طاقت شد از جا برخواست صدا زد ای ظالم
چوب را ازاین لب ودندان بردار مکرر خودم دیدم پیغمبر این لب ودندان
را میبوسید تفاوت دویم این بود که وقتی یحیی را شهید کردند عیال او را
بزندان نبردند اما وقتیکه عیال سید الشهدا را بعد از آنکه در کوچه و بازار
کوفه گردانیدند آنوقت آوردند این زنها را در یک زندان تاریکی حبس
کردند آن زندان اینقدر کوچک بود که این زنها قادر نبودند از گردن پا

خود نمودند تفاوت سیم آن این بود که وقتی یحیی را کشتند عیالش را اسیر
ودستگیر وباسر برهنه وارد مجلس پادشاه نکردند اما مخفی مینویسد وقتیکه
عیال حسین را وارد کوفه خراب کردند اول آنها را وارد مجلس ابن زیاد
کردند که آن ظالم ابتدا آن را به چند سرها را آوردند در اطراف مجلسش
نگاه داشتند وَكَانَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ أَخَذَتْ قِنَاعَهَا مِنْ
رَأْسِهَا وَقُرْطَاهَا مِنْ أُذُنَيْهَا وَهِيَ تَاشِرَةُ الشَّعْرِ وَهِيَ تَسْتُرُ رَأْسَهَا بِكُمِّهَا
زینب دختر امیر المؤمنین وارد مجلس ابن زیاد شد درحالتیکه مقنعه
از سرش برده بودند گوشواره از گوشش برده بودند این خاتون
با آستین پیراهن عربی سرش را از نامحرمان پوشانیده بود وابن
زیاد گفت که این زن متکبره که بود که سرها وارد شد وبما اعتنائی
ننمود گفتند هذه زینب بنت امیر المؤمنین این زینب دختر علی
بود گفت ای زینب ترا بحق جدت با من تکلم کن بی شرمی سر برداشت
فرمود ای ظالم ازما چه میخواهی آخر تو که ما را رسوا کردی گفت
ای زینب دیدی خدا چگونه برادرت را کشت که میخواست خلافت از یزید
بگیرد فرمود ای ظالم خلافت حق برادرم وارث او بود تو جواب

خدا ورسول را چه میگوئی اگر با تو مخاصمه کنند وجهنم زندان تو بوده
باشد امام زین العابدین وقتیکه این کلمات را از خواهر با این حرامزاده
شنید فرمود ای پسر لعین تا چه اندازه عمه ام را خار میکنی واو را بمردم
می نمایانی این حرامزاده در غضب شد صدا زد جلاد بزن گردن
این جوانرا جلاد گریبان بیمار را گرفت که صدای زینب بلند شد
صدا زد ظالم ما بجز این بیمار محرمی نداریم الهی این حرامزاده
از قتل امام گذشت فلک خراب شوی ظلم کن ولی عجب
نه انکه خانه ایمان کنی ز ظلم خراب الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

ورشام در خرابه چه زینب نزول کرد میگو بانیم سحر که بیان حال
کربلا را اگر بکوی شهیدان گذر کنی برگوی با حسین شهیدم که کیف حال
برگو خرابه منزل اهل وعیال تو است یا مونسی تقال الی الاهل والعیال
خرما ونان برسم تصدق بما دهند بر ما کجا بود صدقات خان حلال
اطفال کوچکت چه به چند روی شمر از هر طرف فرار نمایند چون غزال
قَالَ اللهُ تَعَالَى وَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ قَالَ الْإِمَامُ إِذَا بَكَى الْيَتِيمُ اهْتَزَّ الْعَرْشُ خداوند
عالم میفرماید اطفال یتیم را قهر وغلبه مکنید چنانکه خودش ملاطفت و
مهربانی تمامی نسبت بایتام دارد ورافت بایشان را واجب واز بینی ترا خاطرم کرده

ا امام میفرماید هرگاه طفل یتیمی گریه کند بر این عرش خدا بلرزه میاید
و میفرماید که هر دستی که بر سر اطفال یتیم کشیده شود بهر موئی که در زیر دست
واقع میشود خدا قصری در بهشت باو عطا میکند که اوسع از زمین وآسمان
بوده وبعد هر موئی که از زیر دست میکذرد خدا ویک حسنه در نامه عملش
مینویسد ویک سیئه از او محو میکند رسول خدا میفرماید ارحموا الغرباء
وَالْيَتِيمَ لَأَنِّي كُنْتُ فِي اللَّهِ لِصِغَرٍ يَتِيمًا وَفِي الْكِبَرِ غَرِيبًا یعنی رحم کنید یتیم وغریب
را که من در کوچکی یتیم ودر بزرگی غریب بوده ام وارد شده است که طبیبی بود
در زمان خلافت حضرت سید الشهدا این طبیب اطاعت یزید را
مینمود وهمسایه داشت شیعه یک روزی این مرد شیعه باو گفت ای مرد تو چرا
اطاعت یزید فاسق فاجر را میکنی واطاعت حسین ابن علی ابن ابی طالب
را نمیکنی که امروز او است امام عصر و صاحب جود وکرم این طبیب
امتناع کرد سید الشهدا شد در این اوقات طفل یتیمی مریض شد رجوع بآن
طبیب کردند طبیب معالجه این طفل را جگر اسب نمود مادر آن طفل قادر
بر جگر آوردن اسب نبود اورا دلالت کردند بسوی حسین ابن علی آن زن
آمد خدمت آنحضرت وعرض کرد حضرت امر فرمود اسبی را ذبح کردند
وجگرش را نزد طبیب آوردند طبیب اورا رد نمود وگفت جگر فلان رنگ اسب
مطلوب است

دیدم رعدها و برقها ظاهر گردید من ترسیدم خوف کردم بام تشرع
کرد بلرزیدن کوپالی فریاد میکرد راه دیدم انیکه پیغمبر خدا و علی مرتضی
و فاطمه زهرا و حسن مجتبی بدید ن حسین میآیند من رفتم در میان کشتها
پنهان شدم دیدم سه مرد و یک زن آمدند امر دیگه جلو بود آمد نقا
بل بدن حسین فریاد کرد و لدی قتلوک وما عرفوک ومن شرب الماء
منعوک حسین جان من ترا کشتند و نشناختند و ترا از آب خوردن
منعت نمودند پس آن سه نفر فرمودند فداک ابوک وامک واخوک
یعنی پدر و مادر و برادرت فدای تو باد من همینطور یکه نگاه میکردم
دیدم سر حسین آمد و به بدن ملحق شد برخواست مربع روی زمین نشست
وعرض کرد السلام علیک یا جداه السلام علیک یا رسول الله
یا جداه قتلونا رجالنا و ذبحوا اطفالنا نهبوا والله اموالنا
یجوا اللہ اموالنا ای جد بزرگوار مردان مارا کشتند اطفال مارا
ذبح کردند زنان مارا اسیر کردند اموال مارا بغارت بردند آنحضرت
فرمود نور دیده حسین جان این ظلمها که بتو کردند بس بود
که ام ظالم این دو دست را از بدن جدا نمود فاطمه عرض کرد بابا جان

آیا از سم میدهی کیوانم را از خون حسین رنگین کنم فرمود زهرا
تو گیسویت را از خون حسین رنگین کن منهم محاسنم را از خون حسین خضاب میکنم
ساربانا دست من دست خداست ساربانا دست من مشکل گشاست
ساربانا دست من آهسته بر که من از خود خالیم از دوست پر
الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بسم الله الرحمن الرحیم

چون شد خراب خانهٔ ایمان بروزگار شاه بیست سرور دین بر شتر سوار
شد زاده زیاد لعین در جهان امیر زین العباد از ستم کوفیان اسیر
آل زنا نشسته پس پرده با وقار آل علی بمحمل شکسته خار و زار
خرما و نان بسر نصدق یکی بداد وان دیگری بجاری بی عزتی نهاد
قال الله تعالی ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا پیغمبر فرمود لعنة الله
بترین گناهان زنا گناه است اول کشتن پیغمبر یا امام دویم خراب کردن خانه
خدا سیم زنا کردن حضرت امام جعفر صادق میفرماید بی کشته ناقه صالح
ولد الزنا بود که کشنده جدم امیر المومنین ولد الزنا بود فرمود حضرت
سید سجاد در بی اعتباری دنیا همینقدر بس که سر یحیی را بجهت زن زانیه هدیه

مجلسی علیه الرحمه روایت میکند از سعد ابن مسیب که وقتی از اوقات بزیارت
خانه کعبه میرفتم در خانه کعبه طواف میکردم دیدم شخصی را که با روی سیاه
و دستهای قطع شده خود را بپرده کعبه آویخته مناجات با قاضی الحاجات
میکند و عرض میکند ای خدای من ای پروردگار من مرا بیامرز و حال آنکه
یقین دارم ارحم الراحمین اولین و آخرین بمن شفاعت کنند مرا گناهی آمرزیده نمیشود
رفتم و از او سؤال کردم ایمرد من مگر تو چه کرده که این همه مأیوسی از رحمت
پروردگار مگر نمیدانی لیس از رحمت خدا از معاصی کبیره است گفت ای مرد
کمن کرده ام هیچ احدی نکرده است گفتم بگو ببینم تو چه کرده ای گفت ای
من ساربان حسین ابن علی بودم از وقتی که از مکه حرکت کرد تا من همراهش
بودم تا وارد زمین کربلا شد در هر منزلی که آنحضرت میخواست تجدید وضو
وادار بنماید شلوار مبارکش را بیرون میآورد و بمن میداد یک بند قیمتی در شلوار
آنحضرت بود و با آن محبتها که از آنحضرت نسبت بمن بآن من در دل خیال ربودن
آن بند را داشتم و وقت بدست من نمی آمد تا شب عاشورا و تشکر یقین
کردم فردا حسین و اصحابش را شهید میکنند رفتم در کوشه پنهان شدم چون فردا شد
حسین و اصحاب و جوانها همه را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند لشکر یکجا تمام اسبابها
را بغارت بردند شب شد تاریکی شب عالم را فرو گرفت من برخواستم

گفتم بروم در این کشتها گردش کنم بلکه غنیمتی بدست بیاورم برخواستم
آمدم در میان این بدنها گردش کردم از هرجا گذشتم تا رسیدم بالای
آقای بیکفن که وجدته ملقی علی وجهه وهو جثة بلا راس یعنی آن
بدن را یافتم در حالتیکه سر نداشت لباس هم نداشت دیدم آن بدن سرو
بروی زمین افتاده دیدم تمام لباسها را برده اند نگاه کردم دیدم
آن بند شلوار که مقصود من بود در آن شلوار باقی مانده خم شدم
چند گره زده بود آنها را باز کردم همینکه بآن گره آخر رسیدم دیدم دست
راست مبارک آنحضرت آمد آن بند را محکم گرفت هرچه قوت کردم نتوانستم
دست حضرت را بلند کنم برخواستم گردش کردم یک خنجر شکسته پیدا کردم
آمدم و القدر بر دست نازنینش زدم تا آن دست را جدا کردم
خواستم آن گره را باز کنم دیدم دوباره دست چپ آنحضرت آمد آن بند را
محکم گرفت هرچه قوت کردم نتوانستم آن دست را بلند کنم باز با آن
حربه القدر بر دست نازنینش زدم تا آن دست را جدا کردم
همینکه آن دست را هم جدا کردم دیدم غلغله و ولوله در میان زمین
و آسمان افتاد

۱۳۴۵

بسم الله الرحمن الرحیم

شرف مرد بجود است کرامت بسجود   هر که این هردو ندارد عدمش به ز وجود

دست حاجت چه بری پیش خداوندی بر   که کریم است رحیم است غفور است ودود

گردش نامتناهی نقش بی پایان   هیچ فایده از این در نرود بی مقصود

مرویست که روزی عربی وارد مدینه شد سؤال کرد از کریمترین

خلق مدینه او را دلالت کردند بسوی حسین ابن علی ابن ابی طالب

آمد وارد مسجد شد دید حضرت مشغول بنماز است ایستاد تا حضرت

سلام نماز داد آمد مقابل آنحضرت و سلام کرد و چند شعر در مدح

آنجناب انشا نمود و عرض کرد   لَمْ یَخِبِ الْآنَ مَنْ رَجاکَ

وَمَنْ حَرَّکَ مِنْ دُونِ بابِکَ الْحَلْقَةَ   اَنْتَ جَوادٌ وَاَنْتَ مُعْتَمَدٌ

اَبُوکَ قَدْ کانَ قاتِلَ الْفَسَقَةِ   لَوْلَا الَّذِی کانَ مِنْ اَوائِلِکُمْ

کانَتْ عَلَیْنا الْجَحِیمُ مُنْطَبِقَةً   یعنی ای آقا ناامید نمیشود کسیکه امید وار

بکرم تو شد و حلقه در تو را کوبید ای آقا توئی صاحب جود و سخاوت

و محل اعتماد مردم و پدرت بود کشنده فاسقان و اگر نبود انکار های

اوائل شما یعنی آنجنگهائیکه جدت محمد مصطفی و پدرت علی مرتضی و برادرت

حسن مجتبا برای خدا کردند جای همه ما در جهنم بود پس آنحضرت رو کردند به غلام

فرمودند ای غلام آیا از مال حجاز چیزی باقی مانده عرض کرد بلی چهار

هزار دینار حضرت برخواست روانه خانه شد آمد و آن چهار هزار

دینار را برداشت در میان ردا پیچید و از شکاف در بان عرب داد و فرمود

خُذْها فَاِنِّی اِلَیْکَ مُعْتَذِرٌ   وَاعْلَمْ بِاَنِّی عَلَیْکَ ذُو شَفَقَةٍ   لَوْ کانَ

فِی سَیْرِنَا الْغَداةَ عَصًا   اَمْسَتْ سَمانا عَلَیْکَ مُنْدَفِقَةً   لٰکِنَّ رَیْبَ

الزَّمانِ ذُو غِیَرٍ   وَالْکَفُّ مِنَّا قَلِیلَةُ النَّفَقَةِ   فرمودند ای عرب

بگیر و مرا معذور بدار و بدانکه من با تو مهربانم اگر امروز دست ما بگیر

از مال دنیا بند بود می دیدی چگونه آسمان کرم ما بر تو ریزش میکرد

اما چکنم که روزگار تغییر دهنده امورات و ما را تهی دست کرده

و قتیکه این عرب این زرها را دید و این کلمات را از حضرت شنید شروع کرد

بگریه کردن حضرت فرمودند ای مرد آیا عطای ما را کم دیدی عرض کرد نه یا

رسول الله بلکه گریه من از برای اینست که این دستها با این سخاوت

چگونه زیر خاک میرود گویا این عرب غافل بود از اینکه همین دستها را

در شب یازدهم محرم بجهت بند شلواری از بدن جدا خواهند نمود

۱۳۴۳

تا بر تو معلوم کنم بالاکه دست ندارم گفت ای عباس اگر تو

دست نداری من دست دارم یک عمودی از آهن در دست داشت

سر عباس برهنه کاری کرد که آن قد و بالا مثل نخل روی خاک

افتاد فریاد کرد   اَخِی اَدْرِکْ اَخاکَ   برادر برادرت را دریاب

صدای ابا الفضل بگوش حسین رسید سوار شد مثل باز شکاری آمد

بر بالین برادر همین نور یکی آمد لشکر مثل مور و ملخ از دم شمشیر

فرار میکردند نهی میفرمود   اَیْنَ تَفِرُّونَ وَقَدْ قَتَلْتُمْ اَخِی   اَیْنَ تَفِرُّونَ

وَقَدْ فَتَتُّمْ ظَهْرِی   اَیْنَ تَفِرُّونَ یا کَفَرَةَ الْقُرْآنِ   اَیْنَ تَفِرُّونَ

یا فَجَرَةَ الْاَنامِ   بکجا فرار میکنید شما که برادرم کشتید بکجا فرار میکنید

شما که کمر مرا شکستید رسید بالای بدن برادر دید چهل نیزه دار دور بدن

برادر را گرفته اند میخواهند بدن برادر را با نیزه بلند کنند آنها را متفرق ساخت

وقتی نگاه کرد دید افتاده بدن روی خاک افتاده علم یکطرف مشک

علم سرنگون شده دستهای بریده یکطرف هر دو دست یکطرف

فرمود   یا اَخِی اَلْآنَ انْکَسَرَ ظَهْرِی وَانْقَطَعَ رَجائِی وَقَلَّتْ حِیلَتِی

احق الناس ان یبکی علیه   فتی ابکی الحسین بکربلاء

اخوه وابن والده علی   ابو الفضل المضرج بالدماء

ومن واساه لا یثنیه شیء   وجاد له علی عطش بماء

۱۳۴۴

وَشَمَتَ بِی عَدُوِّی   یعنی برادر الان کمرم شکست الان

امیدم قطع شد الان چاره ام تمام شد حالا دیگر دشمن شماتتم میکند

آنقدر گریه کرد که غش کرد با این برادر وقتی بهوش آمد شروع کرد

بخواندن این ابیات   عَلَیْهِ ما جائَکَ قائِلاً فهو   اَلْیَوْمَ بانَ

عَنِ الْیَمِینِ حُسامُها   اَلْیَوْمَ آلَ اِلَی التَّفَرُّقِ جَمْعُها   اَلْیَوْمَ حُلَّ

عَنِ الْبُنُودِ نِظامُها   اَلْیَوْمَ سارَ عَنِ الْکَتائِبِ کَبْشُها   اَلْیَوْمَ

خُسِفَ الْهِلالُ ... بَدْرُها   اَلْیَوْمَ نامَتْ اَعْیُنٌ بِکَ لَمْ تَنَمْ

وَتَسَهَّدَتْ اُخْری فَعَزَّ مَنامُها   برادر جان امشب ...

... نخواب نداشتند امشب همه بخواب راحت میروند اما

امشب دیگر زینب خواب ندارد امشب دیگر عیالم خواب ندارند

عَضُدِی وَکَهْفِی ... وَسَرِیَّةَ فُرْسانِ السَّرِیَّةِ یا کَفْشَ کَتِیبَتِی یا سِهامَ کِنانَتِی

عِنْدَ الرَّزِیَّةِ اَسْلَمَنِی عِنْدَ اللهِ اَیْدِی الْمُنِیَّةِ اَخِیهِ   یعنی ای ... یا

... ای پشت پناهم برادر ای نیزه برآلوده ام برخیم دشمنان برادر

رفتی برادر ... عرب دشمنها که ...   الا لعنة الله علی القوم الظالمین

و زیران ملعون پسرش حفص بود سنان ابن انس لشکرنویس بود
خولی اصبحی و حرمله ابن کاهل علیه اللعنه تیرانداز بودند ابوایوب غنوی
سرکرده پیلداران بود محمد ابن اشعث سرکرده تیراندازان بود
عمر ابن صبیح سرکرده سنگ اندازان بود منقذ ابن مره عبدی قاتل
علی اکبر قاصد فتح بود پس از آنکه اینهمه لشکر جمع شدند در صحرای کربلا
برای ریختن خون سیدالشهدا نوشت ابن زیاد به پسر سعد که از
لشکر فرستادم که دیگر عذری و انتظاری از برای تو نیست باید خبر
هر صبح و شام بمن برسد شیخ مفید علیه الرحمه میفرماید بعد از این نامه
نامه دیگری نوشت با بن سعد   حُل بَینَ الحُسَینِ وَاَصحابِهِ وَبَینَ الماءِ
وَلا تَدَعهُم یَذُوقُوا مِنهُ قَطرَةً کَما صُنِعَ بِالتَّقیِّ الزَّکیِّ عُثمانَ ابنِ
عَفّانَ - یعنی ای عمر سعد بنا ابرا برو میان حسین و اصحابش و نگذار
که قطره از او بچشند همچنانکه عثمان را تشنه کشتند آن ملعون فرستاد ابن
حجاج را با پانصد نفر سوار و دور شریعه فرات را گرفتند یعنی آب منع کردند

که ندای العطش اطفال از خیمها بلند شد سیدالشهدا علیه
برادرش ابا الفضل را فرمود برادر جان برو از برای ما آب بیاور
عباس را با سی سواره و ده نفر پیاده روانه شریعه فرات نمود
آمدند موکلین فرات را متفرق کردند وارد شریعه فرات شدند
بیست مشک آب برداشتند آوردند بخیمها این یک مرتبه بود که عباس
بشریعه رفت یک مرتبه هم روز عاشورا رفت آنمرتبه
بیست نفر همراه عباس بودند این مرتبه خودش تنها رفت
چه وقت همان وقتی که سکینه خاتون با بیست و چهار طفل رفت
آمدند خدمت عمو همه فریاد کردند العطش سیدالشهدا فرمود
اَخی فَاطلُب لَنا اَولادِ الاَطفالِ قَلیلاً مِنَ الماءِ برادر برو یک
قدری از آب از برای اطفالم تحصیل کن ابا الفضل مشک بدوش
گرفت روانه شریعه فرات گردید آمد موکلین شریعه را متفرق ساخت
وارد شد سه روز عباس آب نخورده بود وقتیکه چشمش باین دریای

آب

آب افتاد بی اختیار دو کف مبارک پر از آب کرد بلند کرد نزدیک
لبهای رسید فَذَکَرَ عَطَشَ الحُسَینِ بخاطرش آمد از لبهای تشنه برادر
فَرَمَی الماءَ مِن یَدِهِ آب را ریخت روی آب با خود گفت   یا نَفسُ
مِن بَعدِ الحُسَینِ هُونِی   وَبَعدَهُ لا کُنتِ اَن تَکُونی   هذَا الحُسَینُ شارِبُ
المَنُونِ   وَتَشرَبینَ بارِدَ المَعینِ   یعنی ای عباس تو آب بخوری اما
اطفال برادرت همه تشنه در خیمه منتظرند ای عباس تو آب گوارا میاشامی
اما برادرت شربت ناگوار بنوشد نباید آن روزی که تو بعد از برادرت
زنده باشی مشک را پر کرد و بدوش گرفت از فرات بیرون آمد
رو بخیمها میرود عمر سعد دید ابا الفضل آب میبرد فریاد زد لشکر اگر این
دو برادر یک قطره آب بخورند دیگر دیاری از شما را باقی نمیگذارند
گفتند چه کنیم گفت تیر باران کنید بلکه به نیت چهل هزار نامرد زانو بزمین
گذاشتند عباس را تیر باران کردند تیر مثل باران تند بر بدنش باریدن
گرفت دست آورد و مشک را بر روی زمین بگذاشت باز دوباره
روی بلند دو طرف مشک را در بغل گرفت که هرچه تیر بیاید به بدنش برسد

بدوش ان تشنه لب سرشک ابر الطاف ایدل
بیا و آرام حسین تشنه لب گر بداری الکس ۲

بیزیه مشک آب نرسد مشک سالم بماند تمام هم ابا الفضل بر سر او
براین بود که این آب را بخیمه برساند و از سکینه خجالت نکشد اما چه فایده
امیدش ناامید شد برادرزاده در کودال کمین کرد ولد الزنائی عقب
نخل خرما کمین کرد خاک بر سر های مار بچه کاری کردند که راوی گفت
دیدم همچه که بمحل فرش رسید نگاه کردم دیدم بند مشک بدندان گرفته
خون از دو بازوی عباس میریزد برادرزاده ترسی که مشک آب
اینجا بر زمین جاری شد آبروی عباس بخاک ریخته روی خیمه
رفتی که ندارد دست هم کرده از شریعه بر گرد و دیدی منزدیه
شها دست روی زین نشسته برادرزاده آمد مقابلش تیری بسینه
زد دست که ندارد این تیر را از سینه بکشد دو پا از رکاب خالی
کرد با دو زانو بلند تر از سینه کشید کلاخود از سرش بزمین افتاد
سرش برهنه شد ولد الزنائی آمد مقابلش گفت ای عباس کجی
آن زور و بازویت فرمود برادرزاده افوق که دست داشتم بیا

تا به پدر بزرگوارش ملحق شد روز آخر عمرش امیر المؤمنین
وارد خانه شد داخل حجره زهرا شد دید فاطمه در بستر افتاده
اما در حالت جان کندن است یکپا را جمع میکند یکپا را میکشد
آمد نشست ببالین فاطمه دختر پیغمبر جواب نشنید مادر حسن
جواب نشنید مادر حسین جواب نیامد لا محجوب شد سر پیشش آورد مقطر
فرمود زهرا جان من پسر عمت علی هستم آرزو دارم یک کلمه با من
تکلم کنی ففتحت عینیها فاطمه چشم گشود چشمش بجمال علی روشن شد
عرض کرد یا علی هذا فراق بینی و بینک یعنی پسر عمو امروز روز آخر
عمر من است یا علی ایام وصال گذشت ایام فراق رسید
بنشین بشنو وصایای مرا یا علی وصیت اولم فاطمه را حلال کن
وصیت دویم فرزندان مرا عزیز بدار بخاطر من خصوصاً حسن و حسین
مزن یا علی میدانم بجوری باید بعد از من زن اختیار کنی یا علی
اگر زن اختیار کردی امامه دختر خواهرم را بعقد خود در آور

زیرا که او بفرزندان من مهربان است یا علی یک شب در نزد
زنت باشی یکشب در نزد یتیمان من پسر ببر یا علی حسنین من
بعد از من دلشکسته اند مادر مرده اند یا علی دیروز جدشان
از دنیا رفت امروز مادرشان از دنیا میرود حسنین من بیتیم شد بهتر مرده
پسر عمو یک وصیتی دارم اگر اذنم بدهی به عمویم عباس وصیت
کنم فرمود زهرا جان چرا بمن وصیت نمیکنی عرض پسر عمو
پس اذنم بده بزبیر وصیت کنم فرمود چرا زهرا جان عرض زیرا که کسترده
او صاحب شمشیر است فرمود فاطمه جان شمشیر زبیر از شمشیر
علی تیزتر است عرض کرد نه پسر عمو میترسم حیا مانع شما
بشود و این وصیت من بعمل نیاید فرمود فاطمه جان بجان
تو قسم هر وصیتی کردی عمل میکنم عرض کرد یا علی جنازه مرا
شب غسل بده مرا شب کفن کن مرا شب بخاک بسپار یا علی راضی
نیستم آنکسانی که بمن ظلم کرده اند بر سر جنازه من حاضر شوند

یعنی یا علی راضی نیستم آن ظالمی که سیلی بصورتم زد و آن حرام
زاده که در بر پهلویم زد بر سر جنازه من حاضر شوند
امیر المؤمنین بوصیت فاطمه عمل کرد همینکه یک ثلث از شب
گذشت برداشت بدن زهرا را آورد در صحن خانه یکطرف
خرمای روشن کردند اسماء گفت من آب میریختم علی از زیر
پیراهن دست میمالید یکوقت دیدم علی دست از غسل برداشت
سر بدیوار گذاشت شروع کرد بهای های گریه کردن پیشش
رفتم عرض کردم آقا جان مفارقت فاطمه شما را اینقدر بی اختیار
کرده فرمود ای اسماء دست از دلم بردار فاطمه از آن
حیائی که داشت بمن خبر نداده بود حالا که مشغول غسلش بودم
دیدم استخوان پهلویش شکسته بود الا لعنة الله علی
القوم الظالمین اللهم انا نسئلک و ندعوک باسمک العظیم
الاعظم یا الله یا الله

محرم را چه پیش آمد شب هفتم دران وادی زجور کوفی شامی حزین
شد ماه تا ماهی چه باران بهار آمد سپاه از کوفه و پیران
زمین کربلا هر دم بمزمار دف شادی زمین کربلا پر شد چه از قوم
جفا گستر به بستند آب را یکسر به جد اکبر اصغر روز دویم محرم
سید الشهدا وارد زمین کربلا شد روز سیم عمر سعد وارد شد و لشکر
پیاپی آمدند تا روز ششم اقوال علماء در این باب مختلف است
محمد ابن ابی طالب که از بزرگان علماء است مینویسد
فما زال یرسل الیه بالعساکر حتی تکامل عنده ثلاثون الفا ما بین
فارس و راجل یعنی متصل لشکر آمدند تا بسی هزار سواره و پیاده
رسید و این قول موافق با اکثر اخبار است بعضی از علماء
چهل هزار نوشته سید ابن طاووس که از علماء بزرگ شیعه است
صد هزار نوشته ابو مخنف لوط ابن یحیی صد بیست و دو هزار نوشته است
هشتاد هزار سواره و چهل و دو هزار پیاده سپه سالار لشکر عمر سعد بود

لنظ

اونوقت امر فرمودند خیمه بپا کردند امر فرمودند آبی در ان خیمه گذاردند
زنها میامدند دست در میان آب میگذاردند مردها دسته دسته میامدند
با علی بیعت میکردند اول کسیکه با علی بیعت کرد ان دومی بیرامزاده بود
آمد فریاد کرد بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنه
گفت بره یا علی صبح کردی در حالیکه مولای و مولای هر مؤمن و مؤمنه میباشی
اول کسیکه با علی بیعت کرد همین بیرامزاده بود اول کسیکه هم که بیعت را
شکست همین بیرامزاده بود سه روز بعد از رحلت خاتم انبیاء از دار دنیا
آمد در خانه فاطمه زهرا صدا زد یا علی برون بیا با خلیفه رسول خدا
بیعت کن والا الآن در خانه ات را آتش میزنم صدای فاطمه
بلند شد فریاد کرد ای عمر آخر از جان ما چه میخواهید چرا ما را
بحال خود نمیگذاری گفت ای فاطمه برو این حرفهای زنانه را
کنار بگذار بگو شوهرت بیرون بیاید و با خلیفه رسول خدا
بیعت کند والا در خانه اترا آتش میزنم یکوقت صدای
فاطمه بلند شد صدا از دهلیز بیا مرا یاری کن اینها میخواهند

ای امیر عرب ای کاینه غیب نمائی
بر سر افسر سلطان ازل ظل همائی
این نه مدح تو بود نزد خردمند سخندان
که عدو بندی و دشمن کشی و قلعه کشائی
در پس پرده نهان بودی و قومی بضلالت
حرمت ذات تو نشناخته گفتند خدائی

در اکثر اخبار شیعه چنین روایت کرده اند که در سال حجة الوداع
بعد از فراق رسول خدا از اعمال حج جبرائیل نازل شد و عرض کرد
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی ای رسول مکرم باید
برسانی بمردم که اهلبیت و وصایت پسر عمت علی ابن ابی طالب را
خاتم انبیاء از ترس دشمن جواب نفرمود و جبرئیل عروج باسمان کرد از
مکه معظمه حرکت کردند دوباره در بین راه جبرئیل نازل شد و عرض کرد
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی فان لم تفعل فما بلغت
رسالته اگر بمردم نرسانی هر آینه تبلیغ رسالت نکرده باز آنحضرت از
خوف دشمن جواب نفرمود تا آنکه در غدیر خم آمد و عرض کرد والله
یعصمک من الناس ای پیغمبر خدا ترا حفظ میکند از دشمنان آنوقت
خاتم انبیاء از ناقه بزیر آمدند امر فرمودند که منادی ندا کند اینها

بی اذن داخل خانه من بشوند فضه عقب یکپای در فاطمه عقب
یکپای در امان از ان وقتی که در سوخته شد بیرامزاده
عقب رفت همچنان لگدی بر آن در زد که اندر آمد بسینه و پهلوی
فاطمه خورد بیرامزاده وارد خانه شد و فاطمه را ندید اگر فاطمه را
دیده بود همان زهرا را هلاک مینمود وقتی تفحص کرد دید فاطمه عقب
در پنهان شده آمد اندر اچنان بسینه و پهلو و شکم فاطمه فشار داد
که صدای استخوانهای پهلوی فاطمه بلند شد و صدای ناله زهرا بلند
شد فریاد کرد واابتاه وامحمداه پدر بعد از تو محنتها کشیدم
دمی راحت من از مردم ندیدم نمیدانم خبرداری تو یا نه
که بازویم شکسته از تازیانه عدو زد آنچنان سیلی برویم
که رویم گشته نیلی همچه مویم فاطمه از این صدمات مریض شد در
میان بستر افتاد هفتاد و پنج روز در دار دنیا بود در این هفتاد و
پنج روز هی از درد بازو گریه کرد هی از درد پهلو ناله کرد

رفته بودند برگردند آنهائیکه عقب مانده اند برسند بقدر هفتاد هزار جمعیت
جمع شدند امر فرمود منبری از جهاز شتر ترتیب دادند آنحضرت بر آن
منبر بالا رفته خطبه در کمال فصاحت و بلاغت که مشتمل بر فضائل
و مناقب امیرالمومنین بود انشا فرمودند بعد از آن فرمودند ایها الناس
الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی یا رسول الله ای مردم آیا من اولی بتصرف
نیستم در جان و مال شما همه عرض کردند چرا آنحضرت دست آورد
زیر بغل علی را گرفت و بالایش بلند کرد که پاهای او روی زانوی پیغمبر امیرالمؤمنین
رسید فرمود ایها الناس من کنت مولاه فهذا علی مولاه
هر کسی را که منم مولا و دوست
ابن عم من علی مولای اوست
علی را بر زمین گذاشت و دستها بدعا برداشت اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله والعن
من نصب له العداوه خدایا یاری کن کسیرا که علی را یاری میکند
خار کن کسیرا که علی را خار میکند لعنت کن کسیرا که دشمنی بعلی نمود

۱۰۲۰

جلوه گر شد چو زعیم ایران ... بس براو آتش اقبال شد عدو آن ... بگریخت چون سلیم از میان شد ... ردست گر گروه عدو را شد ... آمدش بخت ... طلب و

گشت زان قوم ظالم یزدان ... تا که ای کو فیان بی وفائی ... تا کنار در دهر ... تا کی ای کوفیان بی وفائی ... بهر بلیغ بند شان ز که ... بازو

این فتح و فیروزی داد افتخار ... باشد از قتل سلیم در آزار ... هم زعیمان خود رو به ... تا کی ای کوفیان بی وفائی ... از عدو ... حیائی

۱۰۱۹

... ۱۳۲۴

۱۰۱۸

بس بار شد زود و رنج ... طالب و مطلوب را در باز کرد ... این صدا آمد چه قاسم را بکش ... زبان حال ...

خنده ... خورشید در برج شرف ... زهره را بانغمه ... ساز کرد ... خند ... در خروش ... با ... یاران

۱۰۱۷

تا کنار آمد ... از دشت ... گفت ... تا بر ده کام از زندگی ... رد ... شد بار ... فرزند رسول ... سیر شد دوران زعیش و زخم

شاه دین را ... رفتم از کوی تو با شرمندگی ... لن ... عم زود ... تو عروسا ... بر زخم

[illegible]

سرشته ز اتعو این شکر کراست　　العطش سیف کس آبش نداد　　ستر گفته آه زارت بهر بیعت

ملکه یکی داغ علی اکبر کس راست　　شیر خنجر بر گلویش می نهاد　　وقت مردن انتظارت بهر بیعت

[illegible]

داغ اکبر روانا توان کرد　　نو بهار ما را گر خزان کرد　　خوب کردی گر تو حلال مشکل من　　الامان الامان از دل من　　در وطن پیشتم صغرا است

مرگ عباس پیشتم ... کرد　　ای برادر امان از جدایی　　راس تو زینت محمل من　　ای برادر امان از جدایی　　یاور با وفا ...

[illegible]

[illegible]

بعد از آن با عروس فکارم　　زانکه من در دم احتضارم　　گویا وای سرو قامت

کو که دیگر مکش انتظارم　　ای عمو جان　　از غم من سر تو سلامت

زبان حال زینب خواتون

[illegible]

حرم آخر کرمن دل فکارم　　این سخن گفت با آه و افغان　　چون فتاد از سر زین بمیدان　　زبان حال کام

نو جوانی تم فکام خوار و زارم　　تازه داماد شاه شهیدان　　ای عمو جان امان از ستم

[illegible]

نوعروس ای مه سرو قامت — وعده ما و تو در قیامت — ای شهنشاه با عز و رفعت
مه که مردم سر تو سلامت — ای عمو جان امان از یتیمی — چون تو رفتی مرا رفت عزت

که صدوق مظفراوی [illegible] شاه گفته

ای عمو جان امان از جدایی

باد رشته بخ درجهت کشیده — رخت شادی [illegible] بربیاد — شد کفن رخت دامادی تو — آه ازین قد شمشادی تو
سالها تا ترا پروریده — نوجوان اکبرم — [illegible] حجله شادی تو — نوجوان اکبر

از محبت سر تو بدادم — ای عمو جان امان از ستم
سینه ام زیر سم ستوران — کشته با بال از جور عدوان
سر و سامان تو از جان بنهادم — ای عمو جان من از پا فتادم
ای عمو جان

چون حسن با اجل شد برابر — گفت از سوز دل با برادر — ای حسین ای شه با قرینه — بچه برادر شدی در مدینه
در دم مرگ با حال مضطر — ای برادر امان از جدایی — دیدی آخر ز بیداد کینه — ای برادر امان از جدایی

یا به بندو وی چشمهایم — از زبان [illegible] زار مضطر — زود [illegible] برایم بیاور — خواهر ار رفت [illegible]
ای برادر — کو زینب [illegible] جان خواهر — ای برادر — اندرین [illegible] نظر کن

زبان حال فاطمه صغرا
ای صبا یکدم از راه یاری
سوی بیمار کن گذاری

نطق کفتن نیست زین رو بسترم
با تو گویم شرح این خون پرم

در عزای حضرت فاطمه
بادل زار و باحال مضطر

دردم مرگ زهرای اطهر
گفت با ابن عم پیمبر
ای اسیر غم امان از جدائی

کور قضا تا بکر بیر اواغ
سوی قبله کشته دست و پایم

بابه بند دری شیعیانم
ای ... امان

ای ... یار و غمخوار
چهار حمال کن تو خبردار

چه صدا پیکرم را تو بردار
ای ... امان

بیست ابو موسی چه موسی که کلیمش خواند
تا زبر موسی ابن عمران فخر بر عیسی کند

کی عصا را بر کف موسی نماید اژدها
کاه از عهد سنیش موسی ید بیضا کند

باری ابن موسی ...
رخنه‌ها در جام موسی در دل سینا کند

فهرست کل براحی اشعار

[illegible]

کل براحی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٠٠

[illegible]

خوش دلبر حشمتی وه چه شتاق صرب قران زنده تا گردیم دل رجام

[illegible]

٩٩

[illegible]

بسیر این عمه جان که کهمان آمده سن تحقیق کرمان آمده سرو قدیمه عربیایان آمده

ایام فراق عمه جان بیابان آمده ویدین اسیران آمده

[illegible]

٩٨

[illegible]

ربیع سرا ظالم آتشنه جان داده آل تر بر نگار دین بیتر تاجی اول ما بر اول به دادار دین کافر

بر زمین بردم کرنی افتاده عمه ام زینب بیتی قد دونه بیجور یا تنی به داد از دین نجیبه

[illegible]

٩٧

[illegible]

جلال تاج اهل مادرم عرش اعظم اهل سخن قران شیر بریده زعفران شه عباس باشد دین نفا کردی برادر

ریحانه شدن چنین عرشی محرم اهل کمی باید رد ی ایر گردد نقش کمان شه خزنده زیاد دشمنی بر حضرت مولای

[illegible]

۹۵

سینه‌ام گر شد ز رشک غمزه‌ات [illegible]
عشق آمد تیغ پاره پاره

نقش [illegible] گشته رود سیلان
امان از دل [illegible] گر [illegible]

رفیقان [illegible] رسید [illegible]
که داده [illegible] کار

[illegible]

۹۵

بلقیس [illegible] سیستان [illegible] در نهیب [illegible] در رنجش [illegible] ز نگاهی [illegible] بشکند
ای عطش [illegible] در [illegible] ز خورشید [illegible] کافر [illegible] گرش بخشد

[illegible]

۹۳

بلقیس [illegible] بره چشم حسرت
[illegible] بیتاب را

سلام و دعا [illegible] دوان [illegible]
رسان [illegible] مجلس [illegible]

شنیده‌ام که دل [illegible] دیده [illegible]
[illegible]

همه [illegible] چشم [illegible]
[illegible] صد [illegible]

[illegible]

۹۴

[illegible] دیده [illegible]
[illegible] انجمن [illegible]

نه [illegible] باغی و نه [illegible] بوستان دارم
نه [illegible] راغی و نه [illegible] گلستان دارم

[illegible]

۸۹

عدو هم دیگر اندر این میدان [illegible] جسم از سنان پاره

بعد از آن دیگر کسی نپوشید [illegible] از لعنت الله [illegible] بپوشید

تا در [illegible] ز صد [illegible] [illegible] خاک غم [illegible]

خوف دارد [illegible] روز محشر [illegible] دارد امید از سبط پیغمبر

[illegible] تا که بستانم [illegible] داد لیلا از [illegible] لیلا

سیف [illegible] [illegible] پاره از دم خنجر

زلف مشکین پاره کردی [illegible] صد پاره کردی

دم [illegible] [illegible] لیلا

[illegible] جان [illegible] عارض [illegible]

۹۰

[illegible]

تو اندر سایه دلکش حسین در آفتاب گرم
تو زرش آب سرد تشنه شاه کربلا باشد

[illegible]
مخور [illegible] پیغمبر [illegible] باشد

۹۱

برادر را از [illegible] برای قوت بازو
چو عباس برادر دست او از تن جدا باشد

ترا بیمار کرد [illegible] طبیب [illegible]
چو زین العابدین بیمار [illegible]

اگر [illegible]
ز روی [illegible] شاه [illegible]

عبید حسین زحمت کشان در جهان [illegible]

۹۲

[illegible] عبادت
بستیم [illegible] شفاعت

بریده [illegible]
منصور [illegible]

با تیغ [illegible]
بریده سر [illegible]

۸۷

به بهار بیا تو از روضه‌ها خبر آر ...

بجز از حال ما ... الحسین ...

۸۸

برادران

ای خدا ز خاک بر سر انگیز
راه چون شب ... نی‌آرد ...

اشک عزیزان چون ... سینه چه دارد
طفل ... ز ... روان بین چه قدر حوصله دارد

بنگر ... فرق شکسته ... پیام چه قدر ... دارد ...

۸۶

زبر ... خون ... نبست ... تا ... نیست ... جان دادن
... دل ... دل ... تا ... دل

۸۹

علی ... عوض ... برادر ... به آن تحصر ... تخلی نشسته ... افزون ... جان ... برید
... خود ... وداع ... بیت ... ای ... برکت ... خرت ...

[illegible]

بر فرق برده بر پر و بالان حجر گفت ای طیور دل از چه افغان است

مانند مرغ مجبور رخته را هست ای بر پر و بال تر ز خون فرادان از چیست

ریزیح خون عزیز مصنا مانه چنین وحشت

ریزیح خون عالیه ای صد تحسینت

[illegible]

٨٤

[illegible]

کریم ز شیر جدا داور کشته بابم حسین در کربلا

از جفای امت خیر البشر از جفای ... دعا

بر و طفلی از حسین بر جرم پیغمبر

تا منتش عترت طه با وحشی ...

[illegible]

[illegible]

جامه ها سیه وانده در برش کرده ماه در برش دور از برش اشک خون از بهر حسینش بچکید

... ابرش پرده ... از عنبر ... کاه سینه ... دو کاهی سپید دید

[illegible]

٨٢

[illegible]

یکی از شادرت یاران در آن زمان ... بی اجازه میدان رسید ... ز صلاحیت ایکاد ... نیستند

رسید پیکی بلا ... رنج حسن ... زمین ادب ... بگان ... رسید ...

[illegible]

[illegible]

ز آب و نان همه سیر و ز زر پیاله شام   گوارش شام سراسر پر از اکبر بود   ز شام چه خلق همه خراب و خشک شد
سکینه تشنه آب ز رشته ... بود   پیاله ... بیار ... بود   ز شام تا ... انقدر ... برد

[illegible]

به ... سر ... پیر ... رنجت   نامه نشسته ... به ... دهد   مرد ... حسین سر از ... بر
با ... به ... ... به ... پیر   به سر ... انقدر گریز   عرصه ... ... بیش ... شمر ...

[illegible]

مجنون ... ... بیابان ...   شیر ... ...   امام حسین ... سید سجاد ...
... ... ز ... ...   ان ... ... انقدر ...   . داغ ... ...

[illegible]

یا شاه ... ... و ...   . زمزمه
... ... امروز   ... ... امروز   ... ... امروز

[illegible]

چند ... به ... شاه ...   .
... ... شهید ...

[illegible]

... ... طفلکان   ... ... آن ... ...
... ...

[illegible]

کمان ... ...   کمان ... ...
کمان ... ...   کمان ... ...

[illegible]

[illegible]

خسرو دلم به بار برین بچه را ده دادرس
قطعه رستخیز یا و رقبه شور شر

روز عاشورا انم چون شام شد
باز زینب را ز شمر آرام شد

گفت با افغان و صد شور و نوا
که حسین جان از که فرجویم ترا

[illegible]

زینب من در زینب طفلکان خورد و سال
ان ترواتن ز تیغ شمر خون مال مال

زینب بی یار و زینب زار و افغان زنان
آن تن و آن قتلگاه تشنگان

بر سر نعش تشنه گریه زار آن شه
ما یتیمان را بر سر سار آن شه

[illegible]

جا و دان شکسته باز چرخ و چنبر آسمان
آسمان شرمی از آسمان

سکام طفلان خشک چشم بچه رحمت بی آب
راضطراب و غربت گرد و دراب

شرم از آن یهان جشید و دیده تر آسمان
آسمان شرمی از آسمان

[illegible]

[illegible]

تکیه ای از شکست و غربت اعدا دریغ
وا دریغ بغربت اعدا دریغ

اه که بیدولتان دین را بدنیا باختند
تا خیمه شه گلزار آن تاختند

پادشاه کشور دین خسرو دنیا دریغ
وا دریغ بغربت اعدا دریغ

[illegible]

محشر زینب عیان در بیعت کشور آسمان
آسمان شرمی از آسمان

شام عاشورا اند زینب صبح محشر آسمان
آسمان شرمی از آسمان

[illegible]

سیلاب ز من از چشمه چشم تر زنی
زجوان اکبر زنی

کرت عترت تا دینم فردا و نمون
سل اورد و نمون

کشتی از سیل عزا ساخته سیه چوب
زجوان اکبر زنی

[illegible]

چرخ را داغ غمت زخمت بر آتش جرم
تا مهمان بر سم

کاش بر باد دهد توده خاکستر زنی
زجوان اکبر زنی

۷۲

نبی به بر در خیبر الجاری
نیزه‌خورا با حضرت زهرا
لقمشد به جیراه یا قرة العین

ام اتم با دلای تشنتون
ام اتره در دانم تشنه‌دون

زیر خنجر لقد شاه تشنه
محتشمی بنیز تشنه ام تشنه

افتاب امیر در کرم دز نیزار
زهرها ترا تشنه ام تشنه

چون تر با سلان برکز
ده بمن ای تشنه ام تشنه

ای کربلا یا حسینی و خراب العلی یوم الجزا
کربلا یا کربلا یا کربلا

ألا تبکی علیه المصطفی و المرتضی
کربلا یا کربلا یا کربلا

۷۱

از دیده بحیات زجه میرود دلو بسیار
حرد چشم تر بیدار

شرکن ای اسیر نیز خواب کرار
کاشش باشتباب قتیل است

تا نفس سید رسید شد خروشی
تا چه خروشی

قافزون مروای بیره رتطی زبازار
کاش باشتباب قتیل است

۷۰

اهل بیت مصطفی را داده در دیرانه جا
از جفا سلطان شام را
با غریبان محنت زده ام بین حب ان نگر
اه اه گرز نیش در دان نگر

ای اثر به بیم بزرده درباب بهتان
کاشش باشتباب قتیل است
بطلب حسن بنت زین باد زمان
کاشش باشتباب قتیل است

با الکم در بین سبطره کان ظالم عزیمت
زیر بحالت در سنت
او داده به بین دیده گیران بره ترا
کاشش باشتباب قتیل است

۶۹

باد اغ تو بر دل تو سود دیدن تن غمخوار
دل خون شره در جاره
تشنه غرض سنیره و به ار بحر زینب
اه از دل زینب

ار قتل تر جان دل صد پاره نگر چون
پیداست از ابر جگر کرن زینب
تو خون بنیر برد از اسمان زینب
اه از دل زینب

زینب تشنه جان نبرید از اتش بیداد
در خنده تر افتاده
چون جامه بر تو برد ار تخش زینب
اه از دل زینب

هر زمان سکینه غم مبتلا — گفتند ایزد ... بی‌ یار و تنها — رهی ... بریده از قفا — او که بگذشته دل خسته ... برادرم

وا حسینم وا حسین — ... الحسین الحسین — ... غرقه بخون برادرم

آتش ... سپه ... — تا ... غم ... در ... — ساخت سپهر ... تیره چون

... گرد ... شام عزای ... — مرغ ... زر و ... تیره ... در ...

عیالت در فغان یا علی — بدست شامیان یا علی — زنان دختر یا علی — حسین آخواهم یا علی

همه بی خانمان یا علی — بر هین بی یار و بی یاور یا علی

سکینه بی پدر یا علی — اسیر و در بدر یا علی — ایا دست خدا یا علی — بیا در کربلا یا علی

خفته سر ... یا علی — حسینم سر جدا یا علی

ترجیع

چه عجب صبح ... فغان ... بهجران آید — دستان ... از مصر ... یعقوب ... — گر ... یعقوب ... از هجر پدر

... بر سر ... کنعان آید — ... هجر ... آید — ... خندان آید

ترجیع بند

ز ... صدای ... — ز ... — ز ... زهر ... — ز جور ... تیر ... چو ... سرخ ...

... بهر ... — ... ظلم ... — ز چه ... خنجر ... بنگرن ... قمر ... نی ... علی

طفلها ... — ... گلستان ... — ... دختران ... — ... بیمار ...

در شب ... — در شب ... — در شب ... — در شب ...

[illegible]

بانوی حرم بحیرت زینب
برگشته عنان ... کلگون [illegible]

آورد برو بدشت غریب و بلا
آن ... فرخنده سراج ...

با گریه نمود عرض ای نوگل بها
زینب است ... برادر ...

شه ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

احوالات امام

جوشش ستارگان فزون بود
جوشش عرق ... خون بود

اندر پیش ... کاری
بر ... زاری

هرچند نظر براه میکرد
هردم ... طرف ... میکرد

از ... عشق ...
هردم ... حال ...

... بود ... در ... بیاد ...
... ...

[illegible]

در ... حسین ... برتر ...
... ...

نحال ... عالم ... ابید
... ... بیت

که ... شهید ... ابید
... ...

... حسین ... ...
... ...

[illegible]

هرکز نظر ... بیت
... عفا ... ...

... سراپرده اجلال ... بخت
... رشید ... زخارد

[illegible]

... در حرم ... دوریمن
... غم ... در حرمی ...

... ... شیرین ...
... غم ... ... حسینی ...

چشم ... رشته ... گریست
... حسین ... ...

[illegible]

تشنه ... ... رفت
... ... سرون ...

[illegible]

خواهر ... نامراد ... بیت
... حق ... ... آمده

زینب ... ... بیت
زینب ... ... آمد

... عزیز ... ...
... خون دل ... ...

[illegible]

... آن شهزاده ... دیده ... زدند
خاک ... ... جان ... زدند

آتش ... دردمن ... بدل ... زدند
... قدم ... دل ... زدند

[illegible]

[illegible]

گفت ... چه ... [illegible]

چه ... [illegible]

طایر ... [illegible]

[illegible]

... جان دادن عباس جوان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

دست عباس ... [illegible]

[illegible]

زینب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

زینب ... شاه شهیدان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فریاد از آن زمان که شبرنگ تشنگان | خورشید ماه تخت منکسف شده | زینب کشید سر برهنه در آمد ز خیمگاه
بر شصت و ... تن بدن خسته حسین | تا شد برهنه زیر سم اسبان حسین | خفته به خاک [illegible] حسین

[illegible]

خون شهیدان نمود ... بر ... | تا ز ... بر ... سر ... | ... زینب ... درد ... شام
... ز ... | ... | ... زینب ... ز ... مسجد ...

[illegible]

در روز ... زینب ... جانی ... | بر آن طفلان براه شام ... | در شهید ... جدا ... سر رفت
... ز ... | ... | در ... شد ... رفت

[illegible]

بر ... | ... | در ... غمت ... چشم و آه دل
... | ... | ... سر ... شب

[illegible]

جز ذریه شاه جهان که با درد ... ظلم ... | ... | ... مرگ ... دشت ... زینب
... | ... | ... سر ... گفت

[illegible]

داغ از ... که ... تصدق | ... غم ... | و ... دل ... شهید ...
بر عیال ... بخشد ... | ... | ... کرد ... بیرون ...

[illegible]

۵۲

یقین دارم ز هارون خوف دارد
اگر گیرم کند از پایم برادر

اگر زنجیر از پایم گشاید
زنم در رقت هارون ز پایی

زنم را لی صدا از خاک بر دار
بلیغ فرخ به پشت شهر سپار

[illegible]

براجت یافته از بیداد کردن
هزار و پانصد و پنجاه اقسام دان

ای زنجرت عقده زنم غرقه بخون بین ابل ما را
موی را بین به لوری تر به سینه تحرارا

[illegible]

۵۱

یکی گفتا زن یا پسر را گشتن است
یکی گفتا نفیر زن چنین است

خلاصه با کمال استدلالت
زدرد حضرت امام نجات

بخشا جرم ما ای نور عینم
بحسن جان شیرین حسینم

شفاعتش کنم نزد رحیم
به پشت سپارم زن حسینم

[illegible]

زدو بابش شکیه با ورش
زدو بنی سینه لرزان رسید

تجبه داماد را زینت رسید
زعرس بر سپردن شان رسید

ایبصار ایشن گشته از زمان
زنی را کوبه سم طوفان رسید

جگر با موج خون اهل عین بین
کمر را مرز در و زار ببین

[illegible]

[illegible]

یا بیوش حشمت ماه ابرینی
یا رو بخیمه تو و تورا نه بنیم

نیزه مشت امده به پهلو
تیر بر الحسن جست فروده

[illegible]

بیاد زینب به پهلو دو حسینت یا تو نیکویم
ز نعمی دگر زدیم بنای دری دختر زهرا

[illegible]

ره در خیمه زحرات زنم زینبا
خیمه را زخم اندر در از عقبا

زعمر دل زنده گشته هیچه سال
تذ سرم غصه گشته چون دل

[illegible]

۴۹

حیست کاو داد جمع قید سلاسل دارند
مد مهار بر دن فرقه به طبل دارند

فرفوا به شتر زینب شر کوه ابار در حلقه
یا شکر ال طه زنجور یا در ... نخ

بخشند علم سپاه کین مین چراغ عمر عمر
کم امرا زن ... و یاسین بر دو بجال عمر عمر

[illegible]

در تیا که در طرس دیدارم بینی بحرمی را در نه دارم
بر کردان امان از غریبی نشان از غریبی الحمد لله انده شان از غریبی

[illegible]

۴۷

[illegible]

شهرها گشتم [illegible] بار [illegible]
[illegible] خسته [illegible] رفتار [illegible]

[illegible] پرخون برد
صبر [illegible] نعیم [illegible]

شرف [illegible] بیابان [illegible] برد
[illegible]

۴۸

[illegible]

گاه در [illegible] و گاهی بر سر [illegible]
تا تو رفتی [illegible] در [illegible]

عرض [illegible]
[illegible]

[illegible] برد
[illegible] عرض [illegible] برد

[illegible]

الله الله [illegible] آمده بود
بالله [illegible] که از راه [illegible] آمده بود

۱۵

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

جان [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بابا بیا نهادم وجه از لب بسید
دست اجل گرفته رگ اختیار من

تا بر تنم بود رمقی برسم بیا
بنگر بوقت مرگ بر احوال زار من

از تیغ ظلم رشته عمرم گسیخته
بیا بگو دگر نکشد انتظار من

منم اسیر ... بیا بینی
... [illegible]

[illegible]

چو مه بمحرمش ... بدر
... [illegible] ... آورد

پایه قدر جاهش ...
... پایه منبر آورد

ذوق نوازش ...
... آورد

[illegible]

بیا دگر بلا و انقلاب روز محشر ببین
غلط گفتم خط بطلان ...

... [illegible]
بعطفان ...

زبانگ ...
بیا ...

[illegible]

نامه ... نوشته تا ... سر ...
یا بوقت جان سپردن ...

نامه ... نوشته که در راه جان سپرند
یا بوقت ...

نامه ... نوشته تا بر خاک ...
...

[illegible]

... دستی ...
بیا ...

در ...
...

اگر ...
و اگر ...

[illegible]

...
...

زرا ... گفته ...
...

زرا ... گفته ...
زرا ... گفته ...

[illegible]

ار ...
... داستان ...

لعنت ...
لعنت ...

لعنت ...
لعنت ...

[illegible]

وصل شمع ...
در ...

سو ...
بجان ...

فراز ...
... تحقیق ...

هر که را همچو ببیند [illegible] بپا
در دست خصم کشته زهر جفا [illegible]

هرگز کسی غریب نبود [illegible] تر
با درد غربت و بیکسی وبی [illegible] تر

نه مونسی که دادرسی وقت حسرتم
در غربت او فتاده به رنج و بلا ترا

سوزم بحال [illegible] طبیب [illegible]
بالای طبیب که غم مبتلا [illegible]

در خاک [illegible] چون [illegible]
در خاک [illegible] و دلدارت علاج

کی زبان [illegible] لطافت تقریر ارکان نجف
حضرت داور [illegible] خوان نجف

آخر [illegible] سطح ایوان نجف
شد [illegible] ماه تابان نجف

چون بود [illegible] عالم [illegible] نجف
[illegible] نغمه [illegible] نجف

خوشتر [illegible] گلستان نجف
آدم به [illegible] گشته مهمان نجف

بر سر شام [illegible] نجف
بر سرم آمد هوای گلشن [illegible] نجف

دیده امرا [illegible] نجف
شیعیان [illegible] چشم امید است [illegible] نجف

[illegible] نجف
نه رواق چرخ میگردد [illegible] نجف

حلقه [illegible] بر طرف [illegible] نجف
گشته ام [illegible] نجف

[illegible] سینه [illegible] برات تو
[illegible] تا نشسته [illegible] نجات تو

در ره تو [illegible] عالم فقیر
چون تو [illegible] سنجیر

[illegible] پنجه بر آید و [illegible] شیر

طلبت صحبت [illegible]
[illegible] و بهشت [illegible]

چند [illegible] بادی [illegible]
صحبت [illegible]

[illegible] بر این [illegible]

دل ای [illegible]
[illegible] سلطان ازل [illegible]

[illegible] ترو [illegible]
[illegible]

در بیابان [illegible]
حرمت [illegible]

خود چه [illegible] آن طلعت [illegible]
پرده [illegible] آن [illegible]

[illegible] نگار [illegible]
[illegible] دو رنگی

فتنه [illegible] دل [illegible]
جلوه [illegible] چهره [illegible]

صورت [illegible]

شعله [illegible] عالم [illegible]
شهد [illegible] شیرین [illegible]

خال [illegible] سینه [illegible]
نیست [illegible] چشم [illegible]

چشم [illegible]

در حرم حریم سراپرده جلیل | ادریس را دادم و ایوب را دلیل | وز چشمه بلاد که ز قطره ایست نیل | یا قاهر العدو و یا والی الولی

جاروب بستان تو شهپال جبرئیل | از تو نجات یافت در آتشکده خلیل | تشنه سبیل بر تو او داد سلسبیل | یا مظهر العجائب یا مرتضی علی

در گلشن ولای علی سرو یاسمن | زین العباد و باقر و جعفر در انجمن | سوسن تقی بنفشه نقی عسکری حسن | یا قاهر العدو و یا والی الولی

عنبر گل حسین آمده و یاسمن حسن | چون کاظم و رضا قرین نسرین و نسترن | مهدی شکوفه این گلستان شد از چمن | یا مظهر العجائب یا مرتضی علی

در درگه تو خاتم اقلیم سروری | جبریل با سپاه رسول محمدی | از تو رواج قاعده شرع احمدی | یا قاهر العدو و یا والی الولی

سقف و درو عرش سپهر زبرجدی | در کتب علوم تو چون طفل ابجدی | قائم بذو الفقار تو دین محمدی | یا مظهر العجائب یا مرتضی علی

ثابت ز تیغ نوع بشر ما که از ثواب | بیرون بود کمال تو از حد و از حساب | برو آنچه بند بشکند از زور و فتاب | یا قاهر العدو و یا والی الولی

زانکه ولیکم الله شد خطاب | از تو باصواب و دعای مستجاب | بنوشته نام احمد و القاب بوتراب | یا مظهر العجائب یا مرتضی علی

وجود ما سوا بود طفیلی از وجود او | از آنکه هست ... بود او

بقا نیست ... ز ماسوای ... وجود او | نمود ایزد عیان ... نمود او

علیت ... | علیت ... از ازل

علیت ... | علیت ... از ازل

... واجب او ...

اگر که ماه افکند ز روی خود نقاب | وچشم مست او بریزد ... | ...

هزار پرده برکشد بچهره آفتاب | ... انقلاب | ...

...

[illegible]

الا ای سطرها بیاد ... و حبیب
باز ساز عشق را ... نیک

بنگ ترانه ام ... سینه ...
اگر چه ام ما زند فلک کینه سنگ ...

بجان دوست سطرها از عشق یار کن
ترا ... برده ام ... نگار کن

بیاد زلف ... بنشان ...
تو نیز ساقیا گره زلف خویش یار کن

نی بزن بجان ... شعله ازرا

بنا ... بیادی ...

[illegible]

مسیح راز ... شد ...

[illegible]

ز نشه ... بزن ... ازلی
ازل و ابد همه ذره ... صدا ...

ز غم ... ز ...
که ... ز ...

تو ... شهان همه جا ... جهان ...
که ... قبول ...

[illegible]

[illegible]

رقص ... با ... شاه
... دل ... کشید ... آه

بسم الخجب ... روان کردیا
... سلم ... و ...

بهاد ... حسب ...
کنبد ... عظمت ... بسر ...

[illegible]

[illegible]

ز گفت ... خالق معبود ...
... بنا ... بید ...

از خدا این اکرام این اعزم
الحذر این ... این ...

... کردم دعا
... و ... از خدا

رستم ... زار ... خدا ...
جمله ابر ... رضوان ...

[illegible]

در مدح حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

دختر پیغمبر ابن اب — فاطمه اشرف نفحه محشری

رهبر دریای حسین آنکه کرد — لنگر کشتی دین لنگری

گر نبودی فاطمه کبری منبری — فاش عیان ... حیدری

[illegible]

[illegible]

بس بجا لا گر زینب زین نشست — ابر ... تیغ دست

ای شعشع ذوالفقار والشکاف — ... در غلاف

یا فقه در جای خود ... — تا گرفت ... اسلام ...

ها دهان ... خاکستری — رنگ ... ...

[illegible]

[illegible]

بر حسین ... — امید ... همراه من

دست تیغ از خود دشمن رنگ کن — ... برادر خلک کن

بهر طرف که به شمشیر ... — ز روز ... ...

[illegible]

[illegible]

هر یک ملکی ... در شور و شین — زینب کلثوم عباس حسین

ان ... — تا فتند از خیمه جدا از وداع

از جلو ... — آر ... سیاره ماه

ها زمر طلعت ... — مطلع انوار عباس حسین

[illegible]

[illegible]

۲۴

یا من ظهر [illegible] الله حججه   یا واعظ [illegible]

[illegible]

چون پی هر که کار تقدیر است   همه زیرک جوانش و الابصار
پس ندارد شفیع و مددکار   جز حسین نزد خدای ستار

کی جان خاهر مای بناهیم   این قوم پرجم این دشت خونخوار   این ار
فنا چیست برجسم انور   زینب بمیرد ای شاه بیار   بنگم کمان شه
از مرک اکبر   باشد بدوشم بار تو سربار   کلثوم دلریش اندر دل خویش
بابت دمظلوم میکرد اظهار   کز این غریبان یکباره مکذر   در چنک اعدا
بیچاره مکذار   هرچند دائم قدت کمان شد   از مرک احباب واز قتل انصار
فکر زنان کن اندر چنین دشت   درد اسیری ودوری است دشوار   تاکه بکس
کریان سکینه   بردا است فریاد کی باب بیمار   دردیتی بار کرانی است
بر دوشم این بار سینه بردار   آخر به رجان رفتی ما را   انکار شه دست
از دست شه کار   بالله ندارم با این عزیزی   تاب کنیزی در دست کفار
خواهد سیلی زد بر عذارم   خولی کافر شمر ستمکار

چه شد و یرانه ماوای اسیران   فردن کرد بد غمهای اسیران   یکی بنهاده
سر بر بستر خاک   یکی آهش کشیده سر برافلاک   یکی میکفت آه ای
نور عینم   بیا ای شاه مظلوم حسینم   یکی میکفت عباس ای جوانم   بیا بر
باد مکیر خانمانم   یکی کرده حوادث پایمالش   علی اکبر علی اکبر مقالش
یکی میکفت ای باب دمادر   کجائی قاسم ای داماد مادر   سه ساله
دختری از شاه مظلوم   دران بیت الحزن مهموم مغموم   زبیده نام آن
بر کشته اقبال   شنش بهر پدر از ناله چون نال   چه شد بیدا
بختش

شد از خواب کران بیدار بختش   شبی در خواب دید آن طفل معصوم
که آمد در برش سلطان مظلوم   بیالینش پدر از مهر بنشست   زجت
دست او در دست بکرفت   که ای بیمار مجروح باب چونی   چه بخت
صحبت   خونین در خواب چونی   ز دنیا به بهیز   به رفتار روی تو است پر خون
بکن جهد ای فدایت جان بابا   که فردا شب شوی مهمان بابا سقت
امد چه شه تشنه بیالین اکبرش   اندم که بود غرقه بخون جسم انورش   امد که
بزد لپر وقت احتضار   یارب نمانم انکه چسان رفت بر سرش
وقتی رسیده دید جوانش بخاک خون   از ضرب تیغ و نیزه لاصد پاره
بیکرش   میداد و جان پا به زمین میکشید کفت   وقتیکه ایستاده بد رد
برابرش   میکفت شاه تشنه که یارب براه تو   دادم بجعفو جوان
خود بدم تیغ و خنجرش   این اکبری که بود مرا همچو جسم و جان   کردم فدا
راه خداوند اکبرش   اما هزار حیف که لب تشنه شد شهید
یکی نریخت قطره آبی بحنجرش   لیکن بجرم که چه در خیمه رو کنم
کویم چسان قضیه او با بمادرش   یارب چکونه شرح دهم حال زار او
در خیمه نزد زینب کلثوم خواهرش   شعبه ربوستان حسین
علی ز دستم رفت   خدا اباد او دلم رسی علی زدستم رفت
عصای دست پدر بود ثبت بیاز مرا   شبیه خاتم پیغمبران ز دستم رفت

در مشکلی بقرعه شد آسان و این عجب   مشکل شده است قرعه چه
بر اکبر او فتاد   کفت آسمان خدا به چه صبر بر حسین   کین کار
بر دو ازبه مشکل تر او فتاد   چون رفت سوی معرکه کفتا که ای پدر
دیدار ما دیکر بسف محشر او فتاد   فذلک

از صد زبیر چه قامت خنکشت واژکون   شد افتاب منیر و شد عرش بیکون   از غم
هر بدو راس میر شش چه شمر دون   زینب چه دید بیکر اندر میان خون   چون آسمان
زحم شمس از الحجش فرزون   سر از بدن جدا بدن چیله منجله غبار
زمین فتاده مهر بر نیان بلند   سر از قفا بریده وله ما کوسفند   بیجه جراحت
نشان کفتش که چنینه پایمال میکرد شوران و دیدنش که چون   تن تنی
ببرید ظالمان زبدن بهتش از وجا   از بهر بیچاره بهم خاتم از جفا   عمر بان
زبیرهن معاینه ردا خنجر را و نشسته چه شهپر که در همان بیکان نازدند
چه دوکان کمان جون   رکهای کرد نش بشده چون شاخ ارغوان
زخمش کشوده دهن بیجه زیمران   افکش روان ز دیده و سکبرد ابن بیان
کر ابن حسین من شد او از جه غرقه خون   ور ابن حسین من بخدا سر او از جه
بر سنان   ز دو نغره از جکر که ایا نور عین من   خورشید اسمان
مشرقین من   نور خدا و جان تن عالمین من   کفت این که کو برند
خانه حسین من   این غیب انکه در بر من بوده تاکنون   نذلک
دصح حضرت امام حسن   والشمس اشاره ز روی حسن است
واللیل کنایه ز موی حسن است

افسوس که از گردش مینای فلک   صد ساغر زهر در گلوی حسن است

مردان خدا پرده بیدار دریدند   یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند   هر دست
که دادند جهان دست کرفتند   هر نکته که کفتند همان نکته شنیدند   یک قوم
بعشرت در کاشانه نشستند   یکسر ز مره مجلس سر انکشت کزیدند   جمعی بدر
پیر خرابات خرابند   قومی بر شیخ مناجات مریدند   یکجمع نکوشیده
رسیدند بمقصود   یکقوم دویدند و به مقصد نرسیدند   فریاد که در رهگذر
کذر آدم خاکی پس دانه فشاندند بر دام کشیدند   همت طلب از
باطن پیران سحر خیز   زیرا که یکی را ز دو عالم طلبیدند   چون خلق
درآیند به بازار قیامت   ترسم نفروشند متاعی که خریدند   الکوتاه
نظر قاتل از آن سرو بلند است   کین جامه باندازه هرکس ببریدند
شعر   با خدا جویان بجا اصل بنا تا کمر تنها   باش یکساعت
خدا را تا خود را در تو بینم   تا ترا دیدم بنا نکار اسم همیشه آن
مولا رویت کرده فارغ از خیال کفر و دینم   ای پیشتر روی اندر روح
هجرت بسوزم   بی تو کر خاطر کند بر جانب خلد برینم   آسمان
شبها بماه خویش میناز ز نداد   تا محرکه خفته بالیک آسمان مه در
آنکمان ابرو فزان اندر کمند کس نیفتد   من بدین اندیشه آیند
عمر کیم   آستین بر تیغ را خنک است و آمن ز نندا تر
زهرا من عو سر بیم ملول از آن ایم ممنت   در مرثیه علی اکبر
چون نوبت جهاد علی اکبر او فتاد   ماتم بهر آل علی اکبر او فتاد

[illegible]

اسلام با یکفر شد امیرش انزمان
کان فرق برزم یزید پلید شد

با چوب خیزران بلبش میزدی که شکر
این سر بریده قفل غم را کلید شد

مرثیه ...

لاکان ... یا علی ...
یوم به الذکر العلی ...

[illegible]

۱۹

[illegible]

کر کیمیای دولت جاوید آرزوست
بگذاشتن قدر خویش کم کو کرد ...

ما رو ... را که خلق جهان سر از او برند
در جه فکند عزه خوبان لب ...

البتی که ابنهم فرزند زاد وکشت
دیکر که جشم دارد از او مهر مادری

دریغ روز جوانی و عهد ...
نشاط کودکی و عیش خویشتن ...

ای مرغ پای بسته بدام هوای نفس
کی بر هوای عالم روحانیا ...

۲۰

[illegible]

ز ... جمال تو دلم هر زمان بخیال تو
من دور ... از وصال تو کشد اشرار علی علی

من عجز جلوه نمکین تو ... تو
که ... است جبین تو سر ... علی علی

بهدینه خواهر ... ملکی ای ...
بفراق روی تو مبتلا ببرلش ... علی

عاشق ان باشد که چون سودا کند
هر دو عالم با سر یکموی خود سودا کند

از برای سوختن پروانه سان پروا کند
... سر در راه جانانا ... جان پروا کند

در نجو ... حکم ... کرد ...
خود نبیند در میان تا فرق سر ... کند

[illegible]

۱۷

[illegible]

روز روشن شده اندر نظرم تیره و تار
نیزه و جور سنان کار مرا کرد تمام

غم خنداون عباس جوان ... کرد
... اکبر ... زمین کیر ...

یا ... فارغ ... اونرسول
... است ...

۱۶

[illegible]

[illegible]

زو بیتان مرا خوار باشی
وربلاء در شه اکبر یار باشی

گر خورد ربیلی سکنه دم مزن
عالمی زان زم ز دیق برهم مزن

شعر

سر و مرد که فلک کار بی اعتبار ندارد
مرو که برهیل سر و بیت دلم قرار ندارد

۱۵

[illegible]

هیچ فرشی بر خاک ننداشت
جز تو زینی منزل دیگر نداشت

ای شهید راه حق لب باز کن
نزد مادر درد دل آغاز کن

تا کهان بر خون سر امد در کلام
امدی ای جان مادر السلام

[illegible]

دوستان قاصدی از مصر بیعقوب رسید
که مکش ناله شب هجر بپایان آمد

بهر خوشنودی بلقیس سوی شهر سبا
هدهد خوش خبر از نزد سلیمان آمد

[illegible]

شه سرا پا گر نشود مست ناز
کوکبه شاهی بیدان سو کرده باز

دربیچکلین سوالانجنس زنانه
بر فلک دستی و دستی بر عنانه

زن مکو مرد افریننده زورگاه
زن مکو بنت الجلال اخت الوقار

۱۴

[illegible]

دست عباس رشید اقتاده است بر روی زمین
از جفای مشرکین
پیکر قاسم نگر پامال ستم اسبها
ای امیر لاقی

شبه پیغمبر علی اکبر زسو ز تشنگی
هم ز بعد تشنگی
کشته رنگ از غم اکثر زعفران زرینوا
ای امیر لاقی

جسم صد چاک حسین در لجه خون غوطه ور
از قفا ببریده سر
سینه اش در زیر سم اسبها جولانگه
ای امیر لاقی

[illegible]

سلک جمعیت ما را تو پریشان کشته
ما که جمعیم چنینیم تو تنها چونی

مرثیه

یا کاکل عطشان اکبرم بهر آن میرود
کنعان تا دشت میبرد
خیتم تو غلتان یوسفم ز کنعان میرود
هر سو به سرف کرد

[illegible]

[illegible]

اگر رفتم بیا از این دار فانی
بشب رفتم بیا گر میتوانی

غرض بعد از سن ای افکار محزون
پرستاری کن از اطفال دلخون

نیازار و کسی ایشان را پس از من
که بیمار دو رشته ندارز جور دشمن

[illegible]

علی جان پهلویم از در شکستند
علی جان بازویم از کینه خستند

عمر زد از کجا تا سیلی بر رویم
که رویم گشته نیلی پیچه مویم

نیازار و کسی طفلان زهرا
که اندر قبر لرزد جان زهرا

[illegible]

تو ای پرورده آغوش زهرا
چراغ کعبه شه بستر تو

دم مردن کلام آخر نگردی
مگر نبود فرات اندر بر تو

شب عیش است بیلا را نکه دار
که نیند دجله بهر اکبر تو

[illegible]

مبادا دشمنان بر ما بخندند
که برال علی خفت بیندند

مرثیه

غم چهارده سال الغریب بینوا
بود در زندان هارون مبتلا

همدم او ناله شبگیر بود
همنوا او دانه زنجیر بود

[illegible]

کجا شد الله دین حیدر جنگ
که بیند روز کارم ابنچنین تنگ

مرثیه موسی بن جعفر

ای ابلیس شام تارم
بیا بنشین و بیا بنوزارم

[illegible]

بابا در این خرابه سر وقت ما بیا داد [illegible]

شمر برده [illegible]

[illegible]

این طفلهای [illegible]

روی [illegible] از ضرب سیلی شمر

از تو [illegible]

بابا [illegible] تو رگهای [illegible]

بابا [illegible] از تو [illegible] این خرابه [illegible]

پدر بعد از تو ما تنها کنیم [illegible] نمیدانم خبر داری تو یا نه
بیا بینا دگر [illegible] که بازو بیم [illegible] از تازیانه

یکی گفتند اهل کوفه شام اگر دست پدر بودی [illegible]
که اینها خارجند از دین اسلام چرا سنا در خرابه [illegible]

[illegible]

علی جان [illegible]